بعون توفیق متعالی لایزالی بیمن فیض عام بہا علی

نسخۂ نفیسۂ بے عدیلی و بے مثالی لب جریدۂ آفاق مسمّی بہ لوامع الاشراق و معروف بہ

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق باکمالی دوانی مشاہیر بیہمالی

بنقوش خوشنمائی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم قلم عنایت گردانیده او را بخلعت اصطفا و تشریف اختصاص و اجتبا بنواخت بدیعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای وعلّم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات لم یزلی

و آموخت آدم را همه نامها ۱۲

ای صفات حق تعالی ۱۲

ودقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه
و ملکات سنیه باقدام همت برآید و در رتبه ملکوت بحکم قال یا آدم
انبئهم باسمائهم منصب اتحاد و منتهیان ملا اعلی اشرف و شاید و
درود دیر کاملی که بحسب نشأ قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع بصورت
انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع است تکمیلی که بدرقه
آداب شعار شرعی او سالکان نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص فرموده و بسر منزل کمال گمشدگان
بوادی سلوک و تشنگان فیافی طلب ابطایای حسن ارشاد
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا
و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحبقرانی
خلد الله تعالی ظلال جلاله و رأفته علی العالمین

کننده و تحتانی در خاقانی در زبانی لیسے محکم است ۱۲ غیاث و برهان و غیره

بعد از حمد ملک منعام و صلوات و سلام بر سید انام علیه افضل التحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصهٔ هامون از زمین فضل کاملش گلشن گشته خضروی که انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک
با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحبدولتی باین مرتبه
نشنیده سعادت و اقبال همین نسبت غلامی آنحضرت از جنبت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر
همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست که چون علم آن بسمت الراس رسید
وقت زوال خود داند آبیست که شرر آتش شرارت و حقد از سینهٔ
مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه درگیرد
دشمنان اگیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینه روشنیست که

بلی عرض عروس حسنای ملک چهره خود را خرد در صفا آن نتواند دید جوهریست کاردان که دشمن سودائی خر بنقد جان جوهری او نتواند خرید پاک گوهریست از خاندان وَ اَنزَلنَا الحَدِیدَ فِیهِ بَأسٌ شَدِیدٌ گاهی که چون برق لامع از ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی در آید غنچه دلهای ابرار بشکر خنده شکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه تیز رویش بعکس الماسیست که صاعقه انگیز و تیرش حمائیست مسرع که جلنا اعدای دولتش بر پای بسته پایکیست تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت باحضار مخالفان آمده تیغیست باریک از دل تاریک خصمش سر بر زده خیالیست است و دماغ حساد دولتش جای گرفته چتر عظمت و نازش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست

بارگاهش اونیست که طبقات سموات نوبت سمات دبان پایه
اوست یکران سکبیزش تند بادیست سلیمان مان آن آریو نژادی
پری پیکر عفریت رفتار نی فلک فلاک است که آفتاب را بیک روز
از مشرق بمغرب ساند یا نسر طائر یست که بیک شبانه روز گرد جهان پید
چون در میدان جهاد بطرق والعادیات ضبحا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص گشته توتیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از
نعل فرسای فلک فرسایش برافروزد وکفار اشرار را خرمن هستی بسوزد
گاهیکه شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف روبه صفت
را جای قرار و آرام نماند و زمانیکه شمشیر کینه گذار ذو الفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را بجز فرار
چاره نباشد آری شب با کثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنها

خورشید رخشان منیر سپهر رفعت و موصوف ابابیاری حشر متاتل
باسلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد خراز مرغان چمن برنیاید و بیاد
غیراز غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر تیدی
وطغیان برآرد کبوتروار گردنش بسلوق کشد هر کس کی چون باز
پنجگل عدوان بگشاید از زنجیر زرنگ برپایش بب و فتنه در گوشه
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بخز ابروی لبران کرا مجال که بکمان فتنه زه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون بدتیغ
کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد برآمده هر شام بمغرب مختفی
میشود اما مه در سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بانگ
آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شد از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد صفت مبارک فالش هر کجا

حسان کوچه منعطف ساز و لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام
یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماهی و
اقبال آورد و حال فتح باستقبال آید چون باچشم بهرام انتقام
بمیدان قتال که شکارگاه شیر انست در آید بهرام را گور بندد و شیر را
مور شمارد و بحکم نهالت بارگران سر از گردن ضعیف دشمن بر داشته
در برسم ایالت تخم سکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه
خار کار دا ما گل فتح بار آرد قطعه

تهیه گوی فلک اسوار تدبیرش	چو گوی تخم چوگان امتحان آورد
بعهد معدلتش بره گرگ تیره را	گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد
فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه	نسل سنبله از راه کهکشان آورد
وگر کسی نتواند برسم دست اندر	بعهد کرا فتاد ز دور گمان آورد

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید قدرته

الیه الزمان و ولیت کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی

بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان

السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصیر الدولة

و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله

تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لا زال

اعلام رفعته مرتفعة الی المحیط الاخضر و اعلام دولته مرتفعة

عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد

که لغت خاص خواص و رشته خمس تست فصل صیغها بدر آنکه سلطان

جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شانست و انجا که عیانست

چه حاجت به بیانست + و الحق اکابر ایمه کشف و تحقیق که از

دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود سنیده و انند و از لوح

دل صافی نقوش غیبی را کما هی خوانند بتصریح و تلویح و رسائل فن

تبشیر ظهور این دولت عالی قرین بها اتّصل بالخلود ومدی الایام
واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت
نموده و چه امارت استحکام قواعد این دولت قاهره اجلّی و اعلی ازانکه
صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکه عالمیان رأی العین
مشاهده نمودند بر وجهیکه هیچکس را هیچ وجه دران بنی نماند بیت
طلع الصبح لذی العینین ولم یبق دجی ۞ و متحدس
متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال عمده
صادقه میدهد که عنقریب در تخوم ربع مسکون و شجون عمده مون
وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب بنامیت انتسابش

مفتخر و مباهی خواهد شد فرد	باش تا آفتاب جلوه کند
کاین هنوز از نتایج سحر است	ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را تا ابد تا بید شید و خیام حشمت و اقبالش را

شعر

تا قیام قیامت باد دهلو دو آرام	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب مباد تا بقیامت زوال تو	بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
وهذا دعاء للبریة شامل	تمهید باب تألیف و ذکر القاب

همایون بادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه شعر

نعم الاله علی العباد کثیرة	واجلهن نجابة الاولاد

بهترین نعمتی و خوبترین منحتی طوائف انام را نجابت اولاد عزّ کرام است از فضل فیض ربانی و یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم	و من اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه پادشاهزاده اسلام نعا و سلاطین انام جو آنچی که
باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد جهانوش بودندی
دقائق پادشاهی از راه خیره و دانش استفاده نمودندی آن شکر
صلوب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به نیروی جوان و به تدبیر پیر	آنکه همتش در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و
فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش
کلید قاطعی است که در بعبه طالع اعادی رسیده تیرش سهم الموتی است که
بحسب تسخیر نجاح نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد و تیرش شهاب ثاقب تب دار
مرده متمرده را از درج هستی بخاک نیستی اندازد و آب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورت حسد بداندیشی پاک کند و لیصد گرز گران سر مغز دشمن را

از نسل با نخوت سبک گرداند نادلش راست لفیست میان جان مدا
ششته بیکانش جوهریست در گنجینه سینه مخالفان جابی فتنه خدنگش
صفحه تیر فلک اهدف ساخته ز رخش بر سماک رامح برافراخته تیر و کمانش
منسلم با اسم الف نونیست شد که بر تحقیق اثبات قسیه
فتح دلالت یا بر خلاف اصل شعر تیغی و زوال دشمن بد سگال
دراری افلاک اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا یشان را
بکمترین لالای بخشد هر آینه در سلک ذخائر یا مر منتظم بودندی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشار در انعام
کمترین گدائی صرف نماید البته با قسط شبه در وجه عمال نحاجات فرود آمدندی

شعر الدر الدری خافا جوده	فتحصنا فی البحر و الافلاک

شقره بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر
آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مثنوی مطلع الانوار الملکوتیة مطلع الاقطار اللاهوتیة	
خسرو مالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
تا فنالش هم‌نشان و هم سپهر	تو امانش جابکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفات	سایهٔ نور خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایهٔ اصور دوم گوید حکیم	از دویی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت انوار حق نقد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
تا زنور ازمت رم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل زور از صنعت بت ساختند	رایت تزویر و مروا افراختند
لیک سلطان حق خلیل بت شکن	محو کرد آن جمله را از انجمن
گو که سازم اختصار می‌کنم	نظم در سلک معانی می‌کنم
آسمان استر شد از جان بکاست	صبح رویش آفرین زلف خاست

شد بدینسان لطف بی پایان او | کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب | تا ببینند مطلع ولیش شب
جاهش از طور مدارک برترست | عقل با قدرش خفاش و خورست
چون نیارم از ثنایش دم زدن | دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدش دوردار | رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان تختش | سوره انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز | دشمنان چون شمع در سوز و گداز

واز آثار سعادت ونجابت آنحضرت آنکه باوجود عنفوان جوانی وتوفر اسباب عیش وکامرانی وعلائق سلطنت وجهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی واستهای قوای غضبی وشهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات البعد از فراغ ادای فرائض ملت وقیام مصالح مملکت

وحوایج رعیت واقامت مراسم نصفت ومعدلت مشرف کتب
حقایق علمی ونوادر حکمی ونصایح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین واساطین ائمه دین خیر مایه ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم ونوادر کلام ازمنه ملوک نامدار
وائمه ابرار وحکمای کبار بمقتضای خیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه ضمیمه ضمیر ساخته اند الحق کتابیست مشتمل بر فواید ازمنه
وحقایق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت او در خزانه عامره
نفایس جواهر نگاه داشته اند فاما چون تصنیف بعضی متقدمان است
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون
نیست اشارت علیه بدین جمله نفاذ یافت که این عبری بعبارات
فارسی وتمیمی نماید چون بنده این اندیشه وارانه عالی نعت بیان نمود که
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومشتت بجهت متابعه از احاطه

بتمام ارکان علم اخلاق وسیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه از اصول حکمت
عملی مشتمل باشد و شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه
دین ولمعات اشارات اساطین حکمای آمین رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مطاوی
لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میان
خواص زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کامیاب
شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را
ازان حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست و آن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقه انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه
بارادت ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل تخلی و بفضائل
تحلی شود و بکمالیکه متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت افراد نوع و این
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی انچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کدخدائی و تدبیر منزل گویند
و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت شهر و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب
که مسمی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون رأی و روش مقتضی تقدیم مقدمه
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بنفس که موجب بصیرت طالب ادات عادات او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن مطلعی در بیان امور مذکوره در سه لامع
و مقاصد تا شده رفت و آن از فصول و مقاطع تعبیر ملمعات و نظایر آن
مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی و ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما
لاعبین و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون آن پرتو اشعهٔ این و نیر قدسی بینایان نظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم
امکان را که از مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه داده و یگانگونه صبغة
الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان آورده
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست
که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

ـــه چه اگر از مصلحت هم خالی بودے فعل حکیم عبث و بے فائده شدے ۱۲ مولانا محمد هادی سلمه مرحوم و مغفور ۱۲

چنانچه هر دو مقدمه در علم الٰهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده
و غایت انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاده جهان است
خلافت الٰهی ست چنانچه بمودای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة
دعوای و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض افصاح ازان
مینماید و در آیت کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطورست بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است
پس حمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم پس حمل بر سر خلافت
الٰهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نبود

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف	دیگر	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید		قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بکمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعبارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائکه اگر چه جهت روحانیت
و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت
حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
و اجسام فلکی را اگر چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه
بجمیع حقائق علوی و سفلی ندارند در نشأهٔ انسانی که

بجمیع المواد محیط و بر تمام مراتب سایر آید لا و ربه وجود از مرتبه جمادی

بمرتبه نما و از نما بمرتبه حیوانی رسید و از انجا بمرتبه انسانی انجامید

چون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی

گردد من حیث البدن النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط

بین الاضداد بمنزله خلو از انست و بتوسط این تصفیه نفس او

منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون

نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین

حکمت یمانی و یونانی ثابت است یا بواسطه انعکاس صور غیبیه

از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانیه

که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای

بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نمود و نفی ماسوی الله از

خاطر نماید باقدام همت بر شواهق حظائر قدس بر آید و بمرتبه

مشاهده وحدت حضرت متحقق گردد ودر مرتبه ملائکه مقربین بل در صف اعالی مهیمین باشد علیه السلام ولکن محبوس و مقصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند ساخت شعر

لقد صار قلبی قابلا کل صورة	فمرعی لغزلان ودیرا لرهبان
أدین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی وایمانی

وازین جهت است که ائمه سنت وجماعت که مالکان آن از همه برجستند اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملائک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطورست وبعضی بخلاف آن قائل شده اند وشکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهند بود واز حضرت مرتضوی علیه السلام که مدینه علم را بابست وباب او

طالبان یقین را آب صفی [illegible] کرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانرا
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را از آن در کمال نیست بلکه انجذاب
و آن نه و انسان با وجود مزاحمت طبعی بجهاد باین مرتبه فائز شده
و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم
فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و
غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست … از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین … ور کند قصد آن شود به از آن

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب [illegible]

اشارتے برفع آن فرموده وطریق توفیق من الفریقین بود
برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب ترتب بسبب دست
در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت ونزاهت که لازم آنست وکمال
بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و علت
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت
واحاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را یکے حمل کنند
نزاع بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق
من الله تعالے منور تحقیق خلافت انسان امر دیگر منوط است
یکے حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی و دوم قدرت فاضله که
عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیرست که حکمت را
تفسیر کنند بعلم باحوال موجودات کنند ونفس عمل را خارج از حکمت
دارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالیکه اورا

الیه شیخ الانفرکه در میان محققان بر دو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوه ارباب البیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکما
المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس سرهما اتفاق صحبت افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکه بر اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
ایها الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و امثال این الکلمات فرموده
قد تحقق فی الوقت من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ
ابو علی در مقامات العارفین می فرماید فمن احب ان یتعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

و من الواصلین الی العین ودون الثابتین للاثر و حکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محی رسوم قدماء حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمیست از وی
پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد و سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد
از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات ننمود
تا آنکه ذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و
ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمارست
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

فاسد و سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و فسد مفاسد

آنکه با نمک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته

دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و بعد از اطلاع

بر حقیقت حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دور است سر آب درین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است

و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را

جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را غیر جوهری نداند شعر

بسر قصه سیمرغ و عنقا	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

و ناگاه دانند که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و موّدی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغوایة از ینجهت بشیر علما خشت مردم
بر طریقه نظر نمایند باآنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحقق است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه
افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه
و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و موّدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه وعلی آله افضل التحیة والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک

تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

در سوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اہم علوم و انفع آن اندو
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه معرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحت
بدن آدمیان بود و نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابه دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نسبت موضوع است
یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوصست چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر توانند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهر
شریفیست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی کاز

بہیمی و سبعی بلکہ ادنی از ان باشد و بمرتبۂ اعلی از ملک رسانند و لہذا
بعضے اکابر آنرا اکسیر اعظم خواندہ اند چہ اخس موجودات کہ انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبۂ رسد کہ اشرف موجودات ممکنہ باشد
و بنا برین است کہ قدماے حکما کہ پرتو حکمت از مشکوٰۃ انوار نبوت اقتباس
نمودہ بودند طالب فضیلت را اول بعلم تہذیب اخلاق ارشاد
فرمودہ اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالٰہی و حکیم ابو علی مشکویہ تقدیم ریاضی بر منطق کردہ و این طریق
اقرب است چہ بواسطہ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکۂ استقامت
و متانت درو حاصل گردد و تفرقہ میان تکاثف تحقیق و
تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات بنظر
در ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکہ کمال شغب و جدال از
نہایت تحقیق تا براد مغالطہ یا ابدای تشکیک شمرند و ازینجاست کہ افلاطون

بر در خانه خود نوشته بود من لم یعرف الهندسة فلا یدخلن منزلنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم
مقرر و محقق جلیست و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بالنقی
کلما غذوته زدته شرا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مرض او شود
و این مثلیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان وسیله مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و مجادلت با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تخلف و ضلال و بیهوده و نزل
باز مانده اند از آنست که بمقتضای ذوق و آرزوی طبیعت من بعد آن اهمال میکنند
و در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکوشند. و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجه تحقیق میرساند معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از رقاب
نوامیس ملت گشته و دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقیید برسوم شرع که زیور مردان اهل الله است منخلع شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از اعتقاد عاجز که بمقتضای البلاهة ادنی
الی الخلاص من فطنة بترا موجب نوعی از نجاتست بری آیند
و بتحقیق کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران میمانند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء و از
نتایج آنست که حکمت خمیره مقدسه ربانی و سرچشمه آب زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت

این قاصران که ع بنام کننده نکونامے چند، وصف الحال
ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن
الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا
بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهے دیدهٔ بصارت طالبان را از ادراک محاسن این حقایق قدسی نژاد
وعروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض آن شبهه نمودن
و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید از فحوای نص
حقائق موادی وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه استفاده میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل
مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی احد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم
هر شخصی را عرض المزاجیست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنینست

در ازالت آن چاق عبث باشد عمر	که زنگی بشستن نگردد سفید

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل و فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خباثت اصلی سعی در

این قاصران که ع بدنام کنندهٔ نکونامی چند. وصف الحال
ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله و سائر المسلمین عن
الطغیان و الزلل فی العقد و القول و العمل و لا حول و لا قوة الا
بالله و ما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهتی دیدهٔ بصارت طالبان را از ادراک محاسن این حور قدسی نژاد
و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض آن شبهه نمودن
و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی محقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق می نماید از فحوای نص
متعالی و ما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه و سلم اذا
سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد شود

که هلاد زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل
مزاج کند بنابر اختلاف مزاج شخصی احد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم
هر شخصی را عرض المزاجیست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین
در ازالت آن خلق عبث باشد عر | گرز نگی بشستن نگر دد سفید
و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا از ینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی

تکمیل آن یا ازان قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیهٔ زجاجیه بدرجهٔ لعل و یاقوت
رساند یا تصقیل آهن را بمرتبهٔ نقره و ذهب آورد و این از قبیل محالست فرد

چو هر جام جم از طینت کان گر است	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

آنست تقریر شبه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمهٔ لائق
مینماید و آن آنست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور
فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا
حال میگویند و اگر بطی الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت از آن جهت باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن کیفیت شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب
نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مشروح

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست تمرّن در آن فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن
فعل ازو صادر تواند شد چون ملکه شد خلق باشد بعضی برآنند که تمامت
اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برآنند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
برآنند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود و یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برآنند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس
و اهمال طبیعت ملکات و کسب میکنند شریر میشوند و بعضی از قدما
حکما عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از ... جسمیت

مخلوقست و نفس و جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس اگر وصل طینت او

شریر کور است قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شریر و رذو غایت

نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس آنست که

بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در

اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند

و شرارت عارض لا محاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول

در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چنین نه بطبع خیر بوده باشند هذا

و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب

باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم

این محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند

و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از

ابطال این دو وجه میگوید بیان مشاهده میکنیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن انتقال نیکند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر ا نیست دلیل جالینوس بر وجهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده و بطلان
این بر وهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی فرد انسانی را
بدایتی زمانی نیست پس بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فرد
را از غیر باشد و هم چرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیر آن

لیشا هر منطقتین گویند و این هر دو با هم در دو جا تقاطع کرده اند یا بسبب قریب الانطباق بودن هر دو دائره مذکوره اگر این

و جهی خوب هم میرسد چه بدایت زمان برای انسان پیدا میشود و تسلسل باطل میگردد و بلکه

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ان ارادیات ضروری نیستند پس
لا محاله با انسان تولدی قائل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری
نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد انه ان میگوید که اگر
کسی تامل در اصول حرف و صنائع نماید پیدا اند که همه حادث اند و از
ردیت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه نو با فنو تا
متزائد میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را ابتدا از انقراض
در سلسله توالد ابتدائی هست زیرا که بی از ان صنائع از ان قبیلست
که انسان که مختص بحاجتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور
متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود و پس هر آینه
شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود و از برای
دیگری نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن
جالینوس را بنا برین وجهی وجیه است لیکن درین سخن نیز آثار قناعیست

و بعد متعین گردد هر آینه آن شخص موجد و مخترع مستغنی باشد از این صنائع در اصل و بقای خود چه اگر او هم محتاج بود لازم آید که وجود آن صنائع قبل از ... باشد

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکما خصوصاً متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اول
بنابر آنکه هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم
بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنکه بزرگ
ایشانرا از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین ست چه بضرورت

معلومست که طبع آب را تغییر میتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس میتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست اشاره از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل بر این وجه
در اخلاق ناصری آورده و صاحب محاکمات نظر رانده که این نیز
اقناعیست چه قایل را مجالست که گوید بجای آنکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
مبتدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند سعی در
تحصیل آنها میکنند منجح نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان ما
مشاهدست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوعست و
استقرای ناقص مفید تعیین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این شاه

برای تنبیه است در محل منع و تعطل قوت تمیز و فضل تادیب ...

و بطلان شرائع و وصی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد

و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج بودی علم طب باطل

بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله

بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند

این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان ...

پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود

حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج

باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق

فی الجمله در اشخاص کافیست چنانکه در علم طب و آنکه عدم قبول اگر باشد

در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم

از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

بتکالیف شرعیه لازم نباید چه اگر در مرضی یا شخصی علاج نافع نباید
بسبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر
شخصی تبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی
قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت خیر الانام علیه و علی
آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین هست
حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود
که سخن ایشان درین فن متینه بمسامحه است چنانچه بعد ازین
بروجه مفصلتر ازین باتمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم
رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لمع اول در تهذیب اخلاق و در ده لمعه است

لمعه اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم النفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدن در
افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که بسبب فعلی یا انفعالی باشد
چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائمست بر وجه غلبه

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم است و قوت جلب اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از ان قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند و بسالم ایشان تحت انقهار و تحت قهرمان این قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بالفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوت دراکه است حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت است مبادی

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از وصادر شود بر وفق ارادت و چون یکی
ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود از ان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد و نفس را

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر انچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و باهمدگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملاً آورده
و بر متفطن صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکه بسیط ست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقی ست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطست

و بالجملہ از سخن ایشان درین موضع بساطت فہم میشود و دیگر مواضع
تصریح بترکب آن کردہ اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکہ گویند استعمال ہر یک از
قوی اگرچہ آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثہ یا اجزا اند عدالت را یا بمنزلۂ اجزا ہمچون کیفیات
عناصر مزاج را کہ دران نیز دو احتمال ست و مختار حکما بساطت آنست
و بر تقریر اول ملکات سگانہ موقوف علیہ عدالت اند ازین رو کہ کمال
قوت عملی آنست کہ ہر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف ہر یک بر وجہ
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاہرست کہ ملکہ تصریف
مجموع ذی در محال لائقہ بران جہ اعتدال بحسب ویت و مصلحت
بی ملکہ اعمال یک یک ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکہ
ہرگاہ کہ ملکات سگانہ حاصل شود ہر آئنہ عملی قوت استعلا

۱۳ یعنی از حصول ملکات استعلای عقل عملی بر قوای بدنی ثابت شود چنانکہ پوشیدہ نیست ۱۲ مولانا ے مرحوم

افراد

بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشد و آن
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمانی بآن رفته پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته العدل حالة للنفس و قوة
بها تسوس الغضب و الشهوة و تحملهما علی مقتضی الحکمة و تضبطهما
فی الاسترسال و الانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی و اگر چه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوت است و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوت است تجلی بحقائق و وجود آن
که سعادت تصوری ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

ازین رو که متعلق آلیست و تصدیقات یا نفس مسائل ازین روکه مقصود اند نه
از ان روکه متعلق تصدیق بقند موضوع مسئله است و گاهی محذور بودے
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست آمیت تحقیق جواب
توضیح آن بر وجهی که دران حجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن انیست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه ایده و
آن را نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم نشد فیست
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف
انیمعنی تصریح نموده اند انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را تحقیق مقاصد و جه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه با نچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند به ایشان مبتدی را

در بدو طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف تحقیق این مطالب که مبتنی
بودی تحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی در آن نیست و بعضی محققان این جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بآن فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست

وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ وَبِیَدِهٖ اَزِمَّةُ التَّحْقِیْقِ

لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

واختیار انسان وعلم متعلق بآن حکمت علمی ست وشجاعت ملکهٔ انقیاد
قوت غضبیت نفس ناطقه را تا در مهالک مخاوف ثبات نماید وتزلزل
بخود راه ندهد وبر مقتضای رای صحیح عمل کند وعفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت واطلاق از قید تعبد هوای نفس وخدمت دواعی مختلفه در وی
ظاهر شود که گفته اند شعر

بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی جای خطرش	
زانکه دنیاست نماینده وتو سلطانی	

وعدالت آنست که این همه قوتها
بایکدیگر اتفاق کنند وقوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی وتجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفکند واثر انصاف وانتصاف در وی ظاهر
شود وسخن در تحقیق عدالت گذشت وگفته اند که هریک ازین فضائل
تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد ولهذا صاحب ملکهٔ
انفاق در وجوه لاحقه را تا از وی اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی

صاحب ملکهٔ قوت غضبی اورا در مثال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
در جای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او برهم
هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران
نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام مدح او بر کسی واجب نداند و چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجاء وهو خیر مرهوب و مرجیّ
لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از انجمله آنچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتایج از مقدمات است حصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات نتیجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزومات
بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این و آنست که اول سرعت
در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی
اکتساب فواید نموده و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری لابد منه و نه استعمال
شی زاید و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی انچه در تحت شجاعت ست یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید ملکهٔ از مدح و ذم و غنی و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز با لا کان راه طلب را میسر نشود و بنسیم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان متصوفه را ولهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند اخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه ولا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح والذم و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نا منتظم از و صادر نشود

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتایج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزومات
بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این و آنست که اول سرعت
در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات بسوی
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی
اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری لایجب نماید و نه استعمال
شیء زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بلا کلفتی انچه در تحت
شجاعت ست یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال و تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان
راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان متصور
و لهذا اکابر مشائخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نا منتظم از و صادر نشود

واما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع
و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن
غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سباق
میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن جوانگان مرگ آشامیم کالموت
تحفة المؤمن و صعب الحال ما ترباعی

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

واما ثبات قوت مقاومت با آلام
و شدائد است تا بزیادتی درد تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان با
راه نیابد واما حلم طمانینت است که بسبب آن نفس و دارو دلکه مطلقا مغلوب غضب
نگردد واما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و
ملت یا حشمت نفس و حمیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت

اخلاق جلالی

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت اذخار ذکر جمیل و اجر جزیل
واما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده واما تواضع آنست که خود را از تمیز بر کسانیکه در جاه فروتر
از و باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار
وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح
ازان مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میکشاید واما حمیت آنست که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی قصی الغایات
لازم شمرد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور ولاجل غیرته
حرم الفواحش وقال صلی الله علیه وسلم ان سعدا لغیور وانا اغیر منه
والله اغیر منی واما رقت ملکه تأثر از مشاهده تألم ابنای جنس ست بی اضطرار

ومن زیاده غیرت مندم از سعد و خدا زیاده صاحب غیرت از من آید دانست که سعد بن عباده صحابی رضی الله عنه در کسی گفته بود که اگر با زن خود

که در احوال او ظاهر شود اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است امور را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قال الله تعالی واما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست چنانچه

حضرت عزت کلمۀ متمم مکارم اخلاق و هادی طرائق توفیق
بود وفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شمۀ ذات
کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگر است النصر مع الصبر و در صحیفۀ صغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیست
ظفر طوعا طالب صبرست هفتم قناعت و آن استغنای نفس ست
بما کل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استیفای
بان نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیرست و شمرده عقلا مذموم بلا
دل که بکمال محمدت موسوست چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس ست و

تحرز از شتاب حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید
و از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع و آن ملازمت
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن انیست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
وحسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکن اکتساب مال است از
مکاسب جمیلهٔ لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکهٔ
عدم مبالات بانفاق مال است تا آنچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند

و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است و چون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل و بد خلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت فرمود که همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه عرض کرد که خدا یکیست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس حکمت چیست که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمده
گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکورست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در حدیث
نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هر گاه که نفس را تحمل اخطار
و ثبات در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هر آئینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است اما انواعی که
در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت درانچه شرعاً وعقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هرچه
بر خود نه پسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند
در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
باین معنے فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آراء طائفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آنست که
از طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضے تفسیرش بانجاز موعد
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تأثر و انفعالست از ناملائمی که

برکسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان واصحاب
عیان مبرهن ومحققست که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود میابند وجمیع اعیان ممکنات از رضاع
لبان تربیت از افادتی اخلاق توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
ومتقارب الخطوط والمقام اند خصوصا افراد انسانی که موجب اخص
محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم ومحکم ورابطهٔ ائتلاف
جانی میان ایشان متاکد ومستحکم ست مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگراند	که در آفرینش ز یک جوهراند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

واین مقام را مراتب مختلفه ومدارج متفاوته هست از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبیکه بر بهیمه زدند اثر ضرب باعضای او

ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضائقات رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقایق را از ظروف حروف ساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و دراحیهٔ وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ حال جایز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوهٔ بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست و لهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و ترددی بر سر دیوار بلند موجب سقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند هم سقوط نباشد و همانا بعد از تذکرهٔ این احوال عقل را از قبول امثال این چنین احوال نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین مثبت رفت و الا میت

اعراض باقی نماند استنکافات با لکسر رو گردانیدن و ننگ و عار داشتن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ... این وجه توسط وهم که نوشته آمد بر سبیل

بالاتر ازین بیان زبان دگرست	سر غم عشق را بیان دگرست
بیت دین مشهد انوار تجلی ست	نحن دارم ولی نگفتن اولی ست

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیست قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آنرا اقربت قرابت الٰهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احقست چنانچه محدث اسلام امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرموده القرابة [illegible] و دم و القرابة روح و نفس و شتان ما بینهما

ع دانی که بسیار ست	فرق از آب و گل تا جان و دل

و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

وبشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی
اکفا و افاضل ست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الٰهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمهٔ شریعت و مشایخ طریقت رضا
دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ
حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ
وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و اما توکل آنست که در امور یکه حوالت آن بقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه در ان مجال تصرف نبندد زیادت
نقصان و تعجیل و تاخیر طلبد و تکیه بر نعم الوکیل کرده خیالات فضول از طرف کند

بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشادست

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بسم
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب
تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری
ارادت خود را بارادت حق رهین میباید ساخت و حجرهٔ دل را از
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی
دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت واقع شود که او
مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظ
کار او را از کتم عدم محض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاق بشهد وجود آ...

[illegible]

ونعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف آلهی بروا افاضت کرده و مقربان
حضرت او از ملائکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین
و اتقیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و
تقوی و تحرز از معاصی که مکمل انسیت شعار و دثار خود سازد و مدرک
تفصیل عبادات شریعت چون بحث از حکمت از اشیا بر وجهیست
عقل باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست
بی خبر نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج انست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند چنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو شخص
یک مزاج نتوانند بود اخلاق نیز متخالفست و دو نفس یک خلق نباشد

[illegible]

که وچون نفوس غیر متناهی ست خلق هر نفسی علحده و اخلاق نیز نا محصور باشد ۱۲ مولوی محمد بادی علی مرحوم

در تحت آن مندرج تواند گشت و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد از ان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مستتبع برهان تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را مندرج توان نمود
لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چندست که نه از ان جنس ست و بآن مانده است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی در اغیان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و تلبیس و خلل تمویه قلابان فریفته
شبه را بنرخ در و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حالانکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیواناتست در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی یا کودکان در تشبه بالغان شعر

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار	کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و با غالیط موهمه مبتدیان را در گمان اندازند و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در ان مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی ظاهر کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم مشتبه باشد و اما در مقابل عفت

همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از آن جنس

که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر

و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیه

و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی

نداشته باشد چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب

آنکه از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه

یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی در ایشان

باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن

مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت عمل سخا

صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از

شهوات نمایند یا بجهت ریا یا طمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

سالک مذکور شد بصفت عفت مذکور نباشد اگرچه عمل عفیفان از ایشان صادر شود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر
جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفهٔ حضرت سلیمان است علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و
منتفع نتوانند شد با آنکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کسب کمالات باز ماند
شعر مرا تجربه معلوم گشت آخر حال + که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال
و کسب آن از وجوه متعدده متصور چه یا بکاسب حیله قلیل شود و طریق آن بر اجرا

دشوار و نیز چنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل
مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست و لذاتها
مطلوب اگر بغیر ازین چیزی دیگر و به قصد او باشد ثانیا و بالعرض
واند بود چنانکه در افعال الله تعالی اشارتی بآن رفته اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی
یا غیر آن از مطالب باعث بران حرص مطالب باشد نه ملکهٔ شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل شریک ایشان باشند بماند
و کسیکه برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد
و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هرت

سهام قصد و جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه شبیه
است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه و
تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه‌اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت شائبه قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این دخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلتست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در
ایشان مفقودست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم او صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار بیت

بیون

یهون علینا فی المعالی نفوسنا	ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

وهرچند لذت شجاعت درنهایت نماید چه مساوی آن معه دست بخوف
آن با الآخرة لذات که منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا وخواه در آخرت
خاصه چون مثل تقاتل در حمایت دین وتقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه
نص کلام حقایق اعلام بآن ناطق است ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون وعاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات
نمیشود بلکه آدمی در فرار طلب بقای چیزی میکند که قابل بقا نیست پس
حقیقت طالب محالست باآنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ و
عار بین بغیرتی وتقریع وتوبیخ اقران ومعارف تلخ عیش وحیات وی را
تلخ گردانند پس آنرا فضیلت شجاعت وذکر جمیل واجر جزیل بر زندگانی

چندین ننگ عیب مرجح داند بیت	بابری چه نشانه میشوی ای بخرد
فسانه نیک شو نه افسانه بد	وازنجاست که حضرت یعسوب المسلمین

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا

والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس

اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای طالبان این خصلت که

موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکره نمائید که اگر

شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ

چرا می ترسید ننگ جبن از چه دنجه در وامید ارید بآن خدائی که روح ابن

ابیطالب بید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر

از مردن بر فراش ست چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوهٔ

زنان ست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان ست بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست	ای خوش آن ساعت که مارا کشته بینی میدان بر

واحادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست از انجمله آنچه فرموده

ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة وعقرب و بر همه کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان و صحبت خصوصا بر مالکان ازمهٔ جهانداری و
ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفهٔ کریمه
بالکرم نفائس نفس است در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر
بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه باموال
واسباب با ایشان مضائقه نماید یا باندک هفوه با ایشان عتاب فرماید
واما قتل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن در مال یا
جاهی یا از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن الیق است از شجاعت
چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در هر صورت از
اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف ماسکهٔ نفس و
بحسب شرع موجب لعنت است چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و
درین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را واما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی باشد صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا ازان جهت که
بدان وسیله جلب قلوب عوام کند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازد و
عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا مصدر
جمیع افعال او بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از
قوی زیادت از ان قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نه طلب شود
بر همدیگر تغلب نکنند و بعد ازان در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت
کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد امری دیگر
مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس با هیئتی نفسانی که
مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و سره و ناسره و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بمباطلت عدالت ست انتهی

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست
که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهار است چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست
که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت گراید
پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز دائرهٔ
که مرکز متعین ست باآنکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنابرین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان و ظاهر ست
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم



بیش از یکی تواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشند پس استقامت در طریق
کمال خبر بر یک نهج تواند بود و انحراف آن از مناهج غیر متناهی باشد چون
دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است بعد از یافت ثبات بران
اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده
شیبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت وارد است که آنجا میفرماید
فاستقم کما امرت و از نیست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که سوره کریمه
فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود و چون نزد عقلای حکما
و اساطین ادیان مقررست که امور اخروی که از مخبر صادق بآن وعد و وعید
فرموده تمامی صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبهٔ آن صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و آنچه در مواضع متعدده از کتاب
و سنت تصریح و تلویح مودی شده است و مادهٔ آن صلح خواه از رذائل باشد
و خواه از مکارهٔ اعمال و اخلاقست که درین نشأه اندوخته باشد چنانچه
فحوای کریمهٔ و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث نبوی که فرموده
الذی یشرب فی آنیة الذهب و الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم
و ان ارض الجنة قیعان و غراسها سبحان الله و بحمده افصاح ظاهر
ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیدهٔ
بصیرت باز فشاند و رقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة ندا بر نعمی میکند اگر گوش
هوش استماع رود بیت

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنابرین مقدمات صراط مستقیم
اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال

٥ ای پل صراط که موافق تصریح و خبر صحیح انبیا در مقام حشر بر سر جهنم کشنده و بران عبور کرده در بهشت که آن طرف واقع است برسند ١٢ مولوی

دراعمال و اخلاق باشد و تفهیم مثال طراف که زوائلند و هرکس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هرکه درین نشاه ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای ناصیانست بماند فاز فقیناغورس
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب جلب ملکی یا شیطانیست
که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او
بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این چنین
معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط اضافیست
بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبرست از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در امر تاملی
غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال حقیقی
نوعی باشد هر آئینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و حج مبالغه در
صفت آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه
همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست
مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در آن مراتب بر حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قرب بی محدود که با آن مرتبه دارند وجود نوع
و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود شوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نیستند خالی از شوائب
انحراف بنا بر آنکه ازیشان خللی بین در افعال ظاهر نشود در سلک مراتب
اعتدال منخرطند و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس هنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال بالتعیین نیز اگرچه سختی و ابدا اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر
وحدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط بر مابازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیلت هشت باشد دو ازان
طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

و آن استعمال قوت فکرست در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب
که جربزه می خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست باراده و ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن کمتر از حد واجب و دو از آن
طرف شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراط ست و آن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست
از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت اند و آن شره
و خمود اول افراط ست و آن میل نفس بشهوات ست زیاده از مقدار مستحسن
ثانی تفریط و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو از آن طرف عدالت ست و آن ظلم ست و انظلام اول طرف افراط
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالم ست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق تذلل

وبعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر

وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع

جمیع نقائص ست و ازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او

از محققان گفته اند هر چه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند

بر استحباب راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیح ست که حسنات

ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا

ولاکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعر ست و برهمین قیاس توسط در انواع

که تحت اجناس فضائلند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف

عدالت اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقد

حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست ظاهر نمیشود و از ادراکا

راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که بهم اعتبار تعلق
به ممکنات ذات قدس را تواند بود تشبث شود بیت

کس خطے ز نشان نتوان داد	از ما تو هر انچه دیده باید تست

و اول مراقی که وجه قدیم غیب وانی در ان بر دیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از ظلال آن و
نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جلال
دوست بل وحدتی که اگر شمع جمالش بر افروزد فروغ اشعه ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه
چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت حاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه قوله
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بالغ وجهی مینماید بیت

قهر ش آن کز غیر در وادی او دیار نیست	ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست

وازینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند
که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددی چنانچه وصیله
معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله
محمد بن الحنیف رضی الله عنه مسطور ست الله واحد لا بالعدد و لا کالاحاد
و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوزست
وجز بنور کشف وعیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تعقل این
وحدتست که می فرماید واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالاخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند
وپرتوی ازو که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن
هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با اختلال آن الی نظر لقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکمای مشائین آنکه

کشف و شهود دانند مقرر است که کمال هر شیئی در آنست که بآنچه خود

در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در فوائد عقود اسمای حسنای الٰهی مشاهده

میرود هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ پس هر موجود

که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وی ظاهرتر باشد اشرف

تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه

بنا بر شرف وحدت تناسب است و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب هم

ازین قبیل و در حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی

اقرب و اصیل صورتی یا نفسی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا

در سلسله موالید چون مزاج معادن بعدست از وحدت اعتدالی صورت

نوعیه آن مبدء حفظ ترکیب است فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه

اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون

ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار به نطق
یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در میان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسالت که مظهر کل کمالات ست
در غایة الغایات و لیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از
وجوه اختلال راجح با نسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد
و در حیطهٔ تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باین مقام
منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید بیان آن بر وجهیکه
لائق این محال باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که آنرا لبثی باشد هر گاه
که بر حدی معین از حدت و ثقل مقرر شود ازان تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را در آن نظری نباشد

دم بازند عقبفانه باقی مانند نقوباقی نیست اول حد باشد نعره اول نسبت باین باقی نقل نیست یعنی حدت نقل

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم نصف و جزء ششم ضعف و اجزاء هفتم امثال و هشتم امثال و جزء نهم

امثال و اجزاء دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزء دوازدهم اضعاف و اجزاء زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیها
باشد نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد او میکند یا نه پس اگر عدکند یا دو بار
یا بیشتر اگر دو بار عدکند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عدکند باید دید که عدد زوج الزوج
یعنی چهار مرتبه یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عدکند یا نه پس اگر بعدد زوج الزوج عدکند اضعاف خوانند
چون سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر اصغر عدد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزاء خارج
القسمة خواهند افزود و بهر تقدیر خارج القسمة اگر یکی باشد یا افزونی یک جزء مثل و جزء گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث
ست و یکی با افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزاء خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمة دو باشد با
افزونی یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و با افزونی بیشتر از یکجزء ضعف و اجزاء
مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمة باشد با افزونی یکجزء اضعاف و جزء گویند چون
سه و سیزده که اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یکجزء باشد اضعاف و اجزاء خوانند چون سه و چهارده
که اضعاف و ثلثین ست و اگر خارج القسمة نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یکجزء
امثال و جزء خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث ست یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یکجزء امثال و اجزاء گویند چون
سه و یازده که امثال و ثلثین ست پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی زیادتی و کم سازند و از متعلق
باقی ماند نغمه باقی نسبت اول احد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی ثقل نیست یعنی وحدت ثقل نغمه و چون دو نغمه
مختلف حدت و ثقل را تالیف دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد سبب لذت او شود و بعد ملایم خوانند
و اگر نه منافر و ادراک نسبت سه و سی و اسهلست از ادراک نسبت مجمی که در مقادیر متباینه میباشد پس هر چند تعبیر نسبت عددی
اشرف باشد از ابعاد و تعبیر نسبت هندسی که مدار شرف بر دلالت نفس و سهلترین نسبت عددی نسبت ضعف ست که در واحد
و اثنین یافته میشود پس اشرف ابعاد بعدی بود که ثقل طرفین ضعف احد باشد که آنرا بعد ذی الکل خوانند و از غایت شرف این نسبت
در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگری استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و از
جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص ست و بعد از آن در شرف مثل و جزء اکه انواع او بترتیب بسیار رود و آنها مثل و نصف
پس مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس سایر ابعاد شریف متشابهت باین ابعاد مذکوره ملایم باشند و
تفصیل معلوم آنست که نسبت سه و دو و گاه نسبت مثل اگرچه بلوغت از آنکه در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل نهایت پس

جمع هیزده و پانزده و بعد دوازده و ده و ده و بعد شش و پنج و علی هذا القیاس مثل و سدس . مثل و سبع و مثل و ثمن الی غیر ذلک

پس نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میان ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنهٔ خالیه میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا نسبتی ملائم باشد یا نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان مثل بالفعل باشد یا مثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مثل
در اصطلاح این فن ۱۲
بالفعل آن است که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این وقتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا
بعد ذی الکل خوانند و مراد مثل بالقوه آنکه آن شیء که مثل بالفعل نیست
بتنصیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است
و بتنصیف چهار می شود و آنرا نسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت

میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین است بتضعیف

چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که برین

وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملائم باشد و هر چه بر خلاف

این باشد منافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان

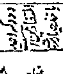
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صُم باشد

که مخصوص مقادیر است و در عدد یافته نمی شود متنافر باشد چون

نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل

شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر او که نسبت

بینهما نسبت عددی باشد و اقل متفق اکثر نباشد و بین العددین



تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عد و زائد بود و در اجع نشود بیکالزا
نسب ملائمه آن بران وجه که بعد ازین شروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگرے باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگرے یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست بتضعیف یا زیاده بیشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت نصف ضعف ست و آنرا ابعد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما التفاوت بجزویست که
بالقوه عد و زائد ست اگر آن جزو عد نصف و ما دون او نبعد دے نمیکند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست در همین دو
جه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عد ما دون نصف کند و قسم اول زا ابعاد وسطے را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند
یعنی مثل و ثلث ۱۲ منه
مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزوی است که عدد نصف دو ما دون آن میکنند
آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربع است و این اقسام که در میان
بعدهای خرد ۱۲ — انجد است ۱۲
میان الحدین یا تداخل است یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائد است
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن
باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
یا بنهایت تقلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطهٔ
اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس
لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر آخر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال طبعی انسانیست
ای سازها ۱۲ — آن بعد ۱۲ منه
که اصوات حلق اوست طبیعت را از یاده رغبتی بدان نباشد و فضل
بیان امر طبعی ۱۲ — که از ساز بعد مذکور — ای در — بر آید ۱۲
لذتی از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع فضل لذتست
علم ۱۲

۹۸ ای چون وضع علم موسیقی ... بحث و بیان بعد ... افضلست و بعد مذکور که از ساز برآید چنین نباشد لهذا ازین فن بیرون است ...

پس مطمح نظر این فن نشود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات
نسب خلقی نفسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب
استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون
یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ با
و دیگری ۳۷ و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
آنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسب است
از غایت شرف و قرب او بوحدت آنست که احد طرفی او قائم مقام
دیگری شود بر وجهی که همچنان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد
و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام
انفصام نیابد و رابطه التیام انخرام نپذیرد و مثلاً نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند یا
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان ازان جهت
که چهار که نصف هشت ست با سه ملائمت دارد و اگر از جانب ثنین
اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملائمت ست
همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع بابعاد صغار شود بنا برآنکه
میان پنج و شش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش
است یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار ست و پنج قائم مقام
دو و نیم ست و این صور چهار تمام متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع بعد کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعدی اکثر

شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که آن افضل مشتمل بالفعل است

آنکه منقسم به بعدین اوسطین میشود هم بواسطه عددی هم بواسطه

تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد که

نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسط است

میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل وی بر عددی

اقل باز و فضل عددی اکثر از وی همچون نسبت عدد اقل باشد به اکثر

چون چهار که واسطه تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه

یکیست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان

سه و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت

چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطه عددیست میان

ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه آن بعد ذی الخمس است

و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعست بیان ثانی آنکه نسبت
شش به سه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطهٔ تالیفست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس است و ازین
تفصیل وجه تسمیهٔ نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیهٔ نسبت تالیفی هر دو
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همهٔ ابعاد ملائمه
راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست
و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه تفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت است که ظل وحدتست و قدمای حکما را
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط
آن وجوه اعتنای عظیم بوده است و از جملهٔ نسب مشهوره نسبت عددیست

نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا مذکور شد و نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد چنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست و در علم هندسه مبرهن شده و نسبی دقائق علوم و سر حکمت
مبتنی بر احکام نسبت ست و آنچه از فیثاغورث منقولست که اصل موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوشتر آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی از فضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آواز منحصر در هوا تموج است بسبب قرع یا قلع ممنیف نیست
ممکن نیست که بطریق رمز اشارتی باشد بنسبت تالیفیه که میان حرکات فلکی

تتمه حاشیه صفحه ۱۰۸ است وهر قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را
بر واسطه معلوم تقسیم کنند واسطه مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم
و طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب واسطتین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل گردد
و طریق اخراج واسطه تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع
طرفین قسمت نمایند و خارج القسمة را از طرف اعظم بیندازند عدد باقی واسطه باشد مثلا دوازده و سه
طرفین فرض کنیم و خواهیم که واسطه تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که نه است در شش ضرب کردیم
حاصل را که پنجاه و چهار است بر مجموع طرفین که هژده است قسمت نمودیم خارج القسمة که سه است از دوازده کم
نمودیم که باقی ماند واسطه تالیفی شش است چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سه است با تفاضل میان او و اعظم که شش است
همچو نسبت دوازده و سه است باشد که آن نسبت ضعف است و نیز رجوع فائده در بیان بواقی از وجوه نسبت
و چگانه کسانان یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زائد است بهان نسبت زیادت
میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب برعکس نسبت تالیفی است این نسبت
مضاده گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو است و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان
نسبت شش با سه بود یعنی نسبت ضعف طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی است که در نسبت تالیفی
مذکور شد فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر درین مثال
مفروضه دوازده و سه است که طرفین اند واسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که نه است با تفاضل
میان او و اعظم که یک است همچو نسبت طرف اعظم است با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو است بیش
با یکی که تفاضل اعظمین باشد در نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که مربع
در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عارض نیست بلکه مخصوص است بدان اوسط ضعف اصغر
بود وجه ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود و چون یکی و چهار و شش
چه تفاضل اصغرین سه است تفاضل اعظمین دو و نسبت میانهما مثل نسبت شش و چهار است یعنی نسبت مثل و
نصف از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه البته مجذور باشد اگر مجذور شود و از ...

ذی انتساب دو رنگ چنانچه حرکت فلک الافلاک که دوره او یک شبانه روز است و حرکت فلک البروج که دوره او شش سی و شش سال باشد مولوی رحمه

بحسب عدد و بطؤ و مقادیر ازمنه که تابع آنست و تحقیق آنچه مرا گفته نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت یا قریب بآن نقل با صوات و نغمات کنند و غایت لذت باشد
و بهانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس بیدن بنابر نسبت شریف
احدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت و هم ازین
سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام
و مقتضای مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه تفصیل پیوست
و حقیقت آنکه یک نسبت که اگر در اجزای مزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد
و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن گردد و ملکات
نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی بهر
صورت که نماید و بهر لباس که بر آید شعر

وللحسن فی وجه الملاح مواقع	وانی احب الحسن حیث وجدته
که من حریف توانم بهر لباس که هست	ایضاً بجبه یا بقبا هر چه هست دل آن

تبصرة تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت
که راجع با وحدت شود پس چون اعتبار عدالت در امور یکه ملاک انتظام معاشست
نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوعست یکی آنچه تعلق بقسمت
اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضاتست سوم آنچه تعلق
بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه
مثل رتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه
متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت
این نجارست با این کرسی پس معاوضه حقیقی نیست ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه با این زرچون نسبت این زرست با این کرسی پس معاوضه جامه
بکرسی حقیقی نیست این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر
این مثال محتمل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد معاوضه
حقیقی نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصله
و اما قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست با رتبت خود پس اگر از
حیفی و ضرری بشخص اول رسد همین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال نزد بآن بمعرفت وسط حاصل شود چه

ادراک وسط چنانچه سابقا بیان یافت در غایت صعوبت و اشکال است
پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز معاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای
برزگران نان پزد و برزگر برای او کشت کند و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بتوسط
امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزیده و تایید او بشمشیر فرموده تا اگر کسی از عدالت دینار منقاد نشود
و زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را سر راه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه آسمانی

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و
ناموس دوم سلطانست که تابع شریعت چه الدین و الملک توأمان و ناموس سوم
دینارست و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاستست پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو میباید کرد
و ناموس سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود
نص کلام خالق الانام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر به
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهم گردد و دینار در الحدید اشارتست بحد
که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کار باشد و بر منوال این سخنان جائر
سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه مانرا اطاعت و متابعت نکند و او را

و طاغی گوید سوم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای نیابت نرود
و زیادت از حق خود طلبد او را خائن و سارق خوانند و فساد آن و جائر اعظم
از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الٰهی بیرون نهد
هر آینه اطاعت هیچ احکام از ان فرع ناموس بگراز و چشم نتوان داشت همه
فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای
نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ربقهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد بر همه کس بقدر الامکان دفع او واجب
باشد حکایت ملان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان
ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در ان روزگار
زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون لجام اطاعت احکام
او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی ورا تن در داده بود بعزیمت در نهم ماه رمضان
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد و سفا

پرداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمه بیضا
را بر سر چشمه عین حامیة زد و از کثرت غوغای وزیر بسم الله سلحت سیل گلگون خانه
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقه دیده روزه داران از انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه
ظلمانی می‌طلبیدند چه هوای عید در مجمر سینه نایره اشتیاق می‌افروختند
و نعل خیال هلال در آتش حرص نهاده بودند از غایت تشنگی رویت هلال
هر کس از طرف بام باستهلال برآمده بود و از غلبه خیال پاره ابر در چشم یک

بصورت هلال در آمده بیت	بسکه در هجران نگارو چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی	القصه مقربان بنا بر حرص عید

بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد و سلطان کابر آن داشتند که امر فرمود تا منادی کنند که فردا عید است
و بر تهنیت شادی زنند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و اوستاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی ست رحمهم الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت فی الحال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا
رمضانست و هر کس بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون جواسیس
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را بقبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت ست و چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند
هر آئینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
صحیح الاعتقاد بود و رعایت حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
با فرمان شما بیحرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

بمجرد خبری چنک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند
برخاست و نهان تخفیفه درخت که درخانه پوشیده بود کفش پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت قیامی آید
ور رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن تمام
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقی بر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب بجا آرم درخت لائق و موزه بپوشم فاما دانستم که

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطهٔ آن تأخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر بیک تیر زنشسته بودمی بجان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف فرمان منادی میکنی امام گفت هر چه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت بیضا هر آینه که
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که هنگام صبح ظهور نور مظهر موعودست بمیامن
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلّد الله تعالی

حکما و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر سوم ملت
زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقرانی سکندر زمان مستخدم الکاموس دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن و نیر فلک بهجت و جلال از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلمات العارفین بمبینات آیات فی اتم و صفاته تنویره
ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزو است از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزو است از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست عدالت
اول متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه ایما بدان رفت و ثانیا

بشر کای داز اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک
از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود و راعی آن
جوارح و قوی ست هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
چون فرموده که المقسطون یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین رحمن چون حضرت
همان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرموده که آنانکه عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اول رعایت عدالت در بدن و
قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن بنی نوع از اهل منزل

بودستیه همین اهل طریق سلوک دارد و خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون حق
زمام مصالح انام و در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
ایام روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پدید آید چنانچه روایت است
که در خزانهٔ کسری کیسه یافتند و در آن دانهای گندم بود بغایت بزرگ
هر یک به قدر یک دانهٔ خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را
عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بوده و الحق درین زمان واضح برهان
از میامن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب قرانی در اندک مدتی انواع
جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از
دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد بیت

یا رب پناه خلق جهانش تو کرده ای	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی
آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود ش

خلعت وجود بسابقهٔ استحقاقی در جید هر موجود انداخته ذرات ممکنات را
از خزانهٔ لطف الٰهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت ابنای نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوٰة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریف عبارتی و لطیف اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علیٰ
خلق الله تعالیٰ که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بمابین عبد و حقست و فقرهٔ اولی اشارتست بآن یا در امور

متعلقه بابنای نوع وفقرهٔ ثانیه عبارت از آنچه در حدیثی دیگر فرموده
الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة المؤمنین وخاصتهم
داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز باعذوبت فحوای و
لطافت مغزی و رشاقت مودی جز موهوب مکتب ادبنی ربی فاحسن
تادیبی را میسر نشود ولهذا حکمای متاخرین چون بر دقایق شریعت محمدیه
مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند کلی از تتبع
قواعد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن رخسار و بالا باغبان دید	ز گل بر کند و بر برید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا
بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات نوع
انسانی تحقیق نسبت خلافت الهی چنانچه در مطلع بر تو او را کان بروا از خاطر
مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در غایات
روشنی گزیدگان

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و
چون التزام این معنی در غایت صعوبت ست کلام خالق علام این طائفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ و تفصیل
وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق ناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از آنجا تلقی باید نمود و اهم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت ایشان سهیم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
ستین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت شصت سالست
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتهای تمادی
میماند و عبد الله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
نسبت دارد درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن بر وجهی گفته اند که

تفضل احتیاط ست در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط ست
میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره و خمود بمیل به نقصان و تفضل متحقق نشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت با آنکه او لا ایتان بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس متفضل عدالت باشد ایمن از اخلال و
متفضل عادلے باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالت ست نه از آنجهت که خارج ست از آن نسبت چنانکه
قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر
درین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاه
احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم در میان دو کس

محمد یادیلی رحم الله ای سالمه بنیابین خود و غیر باشد و خود کم گیرد و غیر را زیاده دهد ۱۲ مولوی محمد یادیلی رحمه الله تعالی

کند در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت
مطلق باید نمود و تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت
میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدت
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود و سر این مقام
آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق محبت است بس دوام و انتظام نیز متفرع بر آن تواند بود و نسبت

بلای عشق کهن سال که هر روز نوی	از یر فرمان تو هر جا که ضعیف است و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد ان شاء الله تعالی
لمعهٔ هشتم در ترتیب کتاب فضائل و در حکمت مقرر شده که مبادی

اخلاق جلالی

حرکات کہ مودی بکمالات شود یا طبیعت ست یا صناعت اول مانند

حرکت نطفہ در اطوار صور مختلفہ تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب

یو ساطت آلات متفننہ تا بمرتبہ کمال تختی رسد و طبیعت بہ صناعت متقدم ست چہ مبنا و

طبیعت بمبادی عالیہ ست بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت

بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزلہ استاد و معلم

و چون کمال ثوانی در مرتبہ با و الست کمال صناعت در مرتبہ طبیعت باشد

تو مرتبہ او طبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب تدبیر آن بر وجہ لائق تواند بود

تا کمالی کہ بر فعل طبیعت بتقدیر الہی مترتب ست از صناعت بواسطہ صورت

تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی کہ صناعت را بود و آن حصول آن کمالات

است بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضہ مرغ را در حرارتی

مناسب حرارت سینہ مرغ تربیت نماید چوزہ بسیار بیک دفعہ حاصل شود

کہ مثل آن بیک دفعہ از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

کمالست کہ از طبیعت سینہ مرغ متوقع بود و بر سبیل دفعہ بر آوردن بادت صناعی ست ۱۲ مولوی مرحوم شاہ حضانت و حضن بالکسر اول مہملہ و دوم معجمہ

و بعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور
بر آنست امری صناعیست آنچه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد و آن چنانست
که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا
است که در همان ساعت که متولد شود میل پستان کند و این معنی الهامیست
که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شاملست
و چون قوت او زیادت شود در ین طلب بعضی صوت گریه اظهار کن
و سعی جوید و در مبادی حال بنابر غلبه حکم اجمال تمیز میان او و متشاکل مثل صورت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش حفظ مثل صور
تا در شود صور مطالب که از راه حواس بان در رسیده باشد التماس نماید چون صورت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی ظاهر شود
تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار

جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است

در وظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن تجه تفرقه میان

نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی

باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالیکه لائق ست باو برساند

صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه

بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا

بوسیلهٔ آن نوع باقی بماند پس مادهٔ منی درو پیدا شود و شهوت نکاح و میل بجنس

بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود

بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که منظم منافع آن راجع

بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون دراوراک جزئیات متمرن شود

آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس یکی ازین قوی بعد از

وجنس آن که برافراد و حقیقت یا حقائق مختلفه صادق باشد چون حیوان بنسبت انسان و فرس و بقر و غیر آن ۱۲ مولوی محمد یاد علی وغیره ج

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل برو افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و تحقیق اطلاق انسان
در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور بر غوره تواند بود و در زیر
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیست و در مطلع تعبیر از آن بخلافت
الهی رفت برسد پس مستکمل را برین هنجار مناسب باشد که اول تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاق او در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ آن
ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن تربیت شده باشد توفیق باید خواست
و همت باید گماشت تا تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که نفوس در میدان من خلقه

کہ حق تعالی بحکم وعده کہ ضمانا فضلی با ایشان را بکمال فطرتی و فضائل
وهبی از تعملات کسبی تعلمات بشری مستغنی گردانیده همچنین فضیلت مفطور نباشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت و نجارت را مثلاً
ممارست عمل می باید کرد تا کاتب یا نجار شود و طالب فضیلت نیز افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبیه تمام بطب دارد از این وجه که نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و تحصیل آن بلکه این علم خود طب روحانیست بالمرکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

در ازالت رذیلت و کسب فضیلت کس طالب را اول النظر باید کرد در حال قوای
سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب
ترتیب طبیعی نگاه باید داشت بعد از تهذیب این قوی حفظ قواعد عدالت
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بنهایت
کمال حقیقی واصل شود و اهم مهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلت
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را اول وزن قوی معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
است و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا گیرد
و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل
مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان
کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت فسق شیوه چندان ذلت

و نفس پیدا شود که خلاص از آن جز بانتباه در روزگار و تعلقات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب فرط غوایت عاملان متبصر گردد و
آنچه در علم فقه مقررست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب در آن باشد حرامست مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات طرب چون
شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاقست چه هر آئینه تخییل این امور
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد
دیگر آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس به بدن و محلی که نفس را با بدن
بواسطه قوای جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب مرکوزست و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که در آن بتکلفی و تعملی احتیاج نیست
و ترقی بمعارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد و مصرع عروج بر فلک سروری بدشواریست
و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد است حفت

وحجبت بالمکاره وحفت النار بالشهوات و باید دانست که موانست و شان
مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست سبب انس و الفت
و دوام رابطه محبت میشود و این نیز چون دیگر اخلاق در طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و فدامت و هر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبه وسطا که ممدوحست
بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحبش نیز
بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه
با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنابر کمال لطافت و
غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرتست اندکی
مزاح بوده اند تحقیقی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت مزاحیکه او
فرموده بود هذا الذی اخرک الی الرابعه و این سخن را حقیقتیست چه

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدت و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت بینهما بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگراند	سوخته جان و روانان دیگراند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت نظری خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرین بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسوخش کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحه است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر است از مدخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصور است بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته ببلیه و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست بی بهره و بحسب مسخ از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

متمتع گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشأهٔ دنیوی و خواه
در نشأهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود دیدهٔ پندار
و عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب نسازد و از لوازم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون رسیده
که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است باید
در تعاهد و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون ننماید و تکرار و مذاکرهٔ آن را
شعار خود سازد چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان
نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و مظنهٔ تبدل و انتقال است
در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

مو در بهرنان و غیر آن باشد و با اینهمه در طلب احوال براد نرسند و نومید شوند و ندامت و حسرت مهلک مستدعی قطع تسلی ...

اختیار نماید بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیه ذات
او باشد و بهیچ وجه از وجه انشود سعی بلیغ و جد اکید واجب و لازم چه غبن
و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزف خسیس فانی
گرداند که بعد از انکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز از و فوت نشود او از آن
چیز فوت شود و بعد از ان بحسرت گیران او که اکثر اعدا باشند برسد و لهذا
در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام بتکرار امر باجتناب
از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرورست هست از انجمله
فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک
الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر
سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته کسیکه
بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد و
طالب آنرا مکافی نهایت نبود و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع احتیاجات

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت ست که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذتست هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام مسطورست که فرموده
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه باشد که مهماندارست وخواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه
بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیتی نیست الا آنکه گوید که این آن منست
واگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد و از مکاسب
دنیه احتراز کند و باید که هیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک ایشان
مطلقا موکول الطبیعت دارد نه چون جمعی که تذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی
یا اجزای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب کنند

اگر مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و آن حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهییج کند بعد از آن تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد باد و وقت خود
تهییج نماید پس میزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال است اعمال نماید از طرفی
افراط و تفریط مجتنب باشد تا مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر را در اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد تا بحسب عادت
چیزی که مخالف رای عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب زجر او تواند بود التزام نماید
مثل آنکه اگر بطعومی که مصلحت عقل در احتما از آن باشد مبادرت نماید مجازات او
با امتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر حسب مصلحت بلیغ و بسیط بکار آورد
و اگر غضبی بمحل نا واقع شود و تعرض سفیهی که موجب تهاون باشد شود یا التزام قربتی
مالی باید که بر او شاق باشد تا دیب نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آن زمان او را تاهل امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود که
از حکما التماس تاهل نموده اند تا نسل ایشان تبرک جوید اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا بدین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و تقلید سفهای شهر خود را بخلوت مزد میداد تا برملا او را تقریع و توبیخ کنند
و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله از اولت امور نماید که طبع را دران مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود
و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند
نظر بان شخص کبیره شود و تمعنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب
صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر بتدریج بر کبایر باعث شود و خود نیز
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس
سعی بلیغ نماید چون برآن وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

و بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است و طریقه
آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست
استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد و
آنکه گوید من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند
و بر سوال اصرار نماید و چون عیبی را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار سرور
نماید و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی
الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرده شکر آن بر خود واجب داند و بازاله
عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه
دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس
درین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد
احتیاط الطبیب بجای آورد و آنست معنی آنکه جالینوس جای دیگر گفته که
اخیار را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول است که من ادب را

...مله است که بالذات قست ونسبت قبول نیکند وکیت عکس آن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

ازبی وبان آموختم وبعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آئینه سازد وسیرت وصفات خود را از مشاهده نماید پس بر قبیح
رذائل خود مطلع شود چه نفس بر قبیح افعال خود واقف نمی شود واما قبیح افعال
دیگران بسهولت دریابد لمعهٔ دهم در معالجات امراض نفسانی چنانکه
در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحت باشباهت مثل تواند بود ودفع
مرض باتیان بضد ودر طب نفسانی نیز این قاعده ممهدست وچون فضائل
چهارست رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل را اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت تباعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد بران توان کرد وملاک امر در طب اول
معرفت اجناس امراضست بعد از ان اسباب وعلامات آن پس کیفیت
علاج وچون قوای انسانی سه نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت وانحراف هر یکی یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت

اخلاق جلالی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه گونه تواند بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت امّا افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول چو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تعمق و مناقشه و توقف
بے جایگاه بنابر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند
آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
و امّا تفریط در قوت نظری حمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و امّا رداءت قوت چون شوق
بادراکی که ثمره کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از آنچه بتحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض اطلاع بر حقائق آن باشد امّا افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و استعمال نائره غضب بے وقت و زیاده از حد اعتدال و امّا تفریط در آن

چون بیعزتی و بددلی آما روارث قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد یا بجز یک موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و تقاعد از اکل و شرب بقدر
ضروری تن فرو نهادن در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهیکه از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه منشا
اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بددلی و حزن و حسد
و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عمست معالجات آن اهم و هر یک
بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه و مجا

ور الطف بیشتر است چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکهٔ ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج
و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد و مزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و چنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا
باعمال مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولاً تهذیب
اخلاق و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد
و ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزلهٔ دواست و ثالثاً
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعاً
بعقوبت و تعذیب بتکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزلهٔ کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا دیگر امراض را قیاس

ابران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوف‌تر آن دو است یکی حیرت
دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید تنبیه باید کرد اولا که این
قضیه بدیهیه را نفس کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محال است تا اجمالا جزم کند
که هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص
مناسب آن مطلوب بجا آید و بر قوانین منطقی عرض و تحدد اولی احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند اما علاج جهل بسیط آنکه
علت آن یکی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و دوم آنکه اعتقاد کند که تعلم علم محال است
و اما اعتقاد علم در شان خود کرده با تعلم محال باشد لیکن این مقام مذموم نیست
اهل شرع و عقل مذموم و علاجش آنکه در حال انسان دیگر حیوانات تأمل باید کرد و تحقیق
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و بحقیقت جاهل که این حلیه ندارد

در عداد حیوانات عجم است بلکه از ایشان خسیستر چنانچه در مطلع نوشته شد
و لهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود
و ایشان در احراز قصب السبق بیان مسابقت جویند مجملاً از خاصیت نطق بیگانه
و عاری ماند و بسایر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و از این حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گوید باصوات حیوانات نسبت
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسان بودی در مجمع اعیان که معبران
بازار جواهر بیانند رواجی و رونقی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان برین
شخص از آن قبیل است که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند
و باید که در معانی نظر ظاهر شود که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مستعد
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از
جاده مستقیم که بآن غایت که منتهی توانند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از فرط
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

وعلیه الصلوة والسلام فرموده از علاج اکمه وابرص عاجزم اما از علاج احمق
عاجزم واقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضی است چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد وهم را در اثبات
مجال مغالطت نیست چون هندسه وحساب وامثال آن تا نفس او لذت یقین بیابد
وچون با معتقدات خود رجوع کند وآن نوع طمانینت ولذت در نیابد بر خلل خود
مطلع شود وجهلش بسیط گردد واستعداد اکتساب فضائل وی پیدا شود واما امراض سیم
دفع اگرچه از حیز حصر متجاوز است لیکن بزرگترین آن سه جنس است یکی غضب دوم
جبن سوم خوف واول از جانب افراط بود ودوم از جانب تفریط وسوم از جهت
با رداءت کیفیت واما علاج غضب وآن کیفیتی است نفسانی که مقتضی
حرکت روح ومرکب او که خون است باشد بخارج جهت طلب مبدأ آن شهوت انتقام
وچون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد ودماغ واعصاب که مجاری روح اند
از دخان مظلم ممتلی شود واز ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد وفعل او ضعیف گردد

تمثیل انسان درینحال بغاری کرده اند مملو از نیران مخنوق خان که از آن بغیر از غوغا

و شرار چیزی دیگر معلوم نشود و درینحال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نصیحت و زجر

استعمال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغیر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام

یا عکس آن نافع باشد و آب دست آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد

و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله

علیه وسلم وامزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت اند در سرعت

اشتعال پذیرد و بعضی دیرتر بسببی قوی فی الجمله درنگیرد و بعضی چون چوب خشک

در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون از تحجر و جبن

باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این

مراتب ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام

نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در وی بنا بر سببی قوی تر بود

لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرمود ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

بالتحریک مجتمع برانگیخته شدن کرانر پیاپی شدن ۱۲ غیاث ۱۲ مساوی بضم میم و کسر واو برابر ۱۲ اقدام جمع قدم ۱۲ غیاث اللغات

بنویت که شتی دم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند وبعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند وبعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند وبعضی زود بغضب روند
و دیر باز آیند وبهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست وبدترین ایشان صاحب
قسم اخیر وامام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان نکند
زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق آنست و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد از ینجاست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست
که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام برکشاد امیر المؤمنین او را رها کرد و بازگردید و فرمود
که چون مرا بغضب آورد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده بودم نه از
برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند خشمگین
در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب آوردی هر آینه عقوبت
بیان سبب
کردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در حال و بتحقیق غضب جنون یکساعت ست چنانچه حکما گفته اند چه هرگاه مزاج غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایل است اگر آن مزاج مکثی کند جنون سبعی باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که حدت نوعی از جنون است و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانه استحکام جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود یا اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق پذیرد از بخاریت بدخانیت مستحیل شود و بهرد و حال سبب موت فجاءه گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض رویه

دہم اول در مناجات یعنی ناگاه گرفتن ۱۲ کذا فی غیاث

سوده بهلاک تواند کند و از نصیحت چون ابو هریره رض از حضرت مصطفوی علیه الصلوة
والسلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی نمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش وی حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و سؤال کرد که دین حنیف چیست
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سؤال کرد و حضرت همچنین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سؤال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که غضب نورزی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفع آنکه ملاحظه نقائص و معایب خود
نماید با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف و قبال
حال او در و کمالیکه خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن

شرکت نیست در نظام عالم هر فرد را مدخلیست ع کاندرین ملک چو طاوس
بکارست مگس و اگر افتخار باشد بسعادت نبی یا خارجی مثل مال و جمال یا
وجاه اگر مالست عاقل را معلومست که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمالست مقررست چیزیکه بادنی
عارضه که موجب تبدیل مزاج باشد در معرض زوالست لایق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا بشبی برند و این را بتبی	و اگر نسبست که عبارت از شرف

یکی از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو میجوی
یکی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و دران شرف
برو راجح آید پس چگونه انتساب بران شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواند
و این شیمهٔ ناقصانست که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند و لعنیه تفوق بر فضلا

و از همه که شاید که در مرتبهٔ آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد باین خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا و از جناب گفته اند

بیت لئن فخرت باباءٍ مضوا سلفا	قلنا صدقت ولکن بئس ما ولدوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم و اتونی باعمالکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی و کنیتی ادبی	من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکایت که از رؤسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر این تفاخر بجامهای فاخر است که خود را بآن آراسته این زینت در جامه است نه در تو و اگر بمرکوب چابک است برانچه آری ان کمال آن اسب است از آن تو و اگر فضیلت پدران است صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو

اگر هر یک حق خود را استرداد کند ملکه چون تو متنقّل نشده احتیاج باسترداد نیست
پس تا چه شرف باشد مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود و دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از آنکه از اطراف احتیاط
کرد موضعی لائق بآن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب ثروت جهل از حلیهٔ حقیقت انسانیت
مسلوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت انکه مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد
خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت
بعد از آنکه ازان حال فرود آمد خادم باو صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از
صورت حمار از وی چیزی مشاهده نکردم و آن امر از روی لجاج موجب زوال علاقهٔ انفاس

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد او افتست بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشتهٔ انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس این خصلت مقتضی رفع نظام عالم که افسد مفاسدست باشد و اما آنکه روان قبیست بعجب فرق میان آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع در و نباشد و تکبر ادعای این کمالات با دیگران اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاج آن آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت مجری بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه و آخر او مردهٔ متعفن و خود در میانه حامل نجاست منتن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما اذخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت مور چه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را بذیل قدس جلال او مجال تشبث نیست وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و نتیجهٔ آثار جود او

هیچکس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بینست بیت

روز برف سرد و انگه جامه تر	کبر زشت از گدایان زشت تر

و امّا استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
بایشان و طمع مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی هنری یا فضیلتی باشد بجهت معروف
بود و عیب دانند که بمثل این توسل جویند بلکه بهنر و فضل خود در نزد ایشان وقعی حاصل کند
و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگانرا در بهشت خوانند و چون آنجا رسند
در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه باز گردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند و دیگر بار
که بآن رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان بدین طریق سلوک کنند بصورت
استهزا ایشانرا عقاب نمایند و امّا غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن
خیانتست که از ارذل انواع رذائل راذلست و در هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلّی الله علیه و سلّم آنرا اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی
باشد که بواسطهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق هم آنرا که منشأ شد

و وفا که ضد آنست و در روم و حبش بیشتر باشد اما ضیم و آن تکلیف کسی است
تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا به یقین معلوم نکند که مودی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت حصول ملکهٔ حلم تواند بود بلکه مطلقاً عفو کردن اولیست که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عذر ازیشان
بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب دانند چنانکه گفته اند ارحم الاعداء
اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و منافست طلب نفائس متضمن خطری چندست
که سلاطین و اهل مکنت را از ان احتراز مستحسن است چه جای اوساط الناس حتی هر نفیسی
که جوهری نفیس در خزانهٔ او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف ادوار
فلک و قوابل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالات
و خیاط روزگار جامهٔ طمع کون کائنات بر رشتهٔ اشعهٔ کواکب هم نوز دوخته بمعرض
فساد میبرد و بآتش فنا میسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر میسازد باز

درهاون فلک سا دیده ازان ماده ترکیبی دیگر اندوز دسنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی از نفایس
که گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه در وآثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد باو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر و روای منظر موصوف و معروف بود مهندسان
حاذق و زرگر و استادکاران فائق صنعت غایت کرده بودند نزد پادشاهی
بتحفه آوردند چون بنظر امعان و امعان تأمل نمود دقایق محاسن آن بنظر او در آمد
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا بوقت
بمشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه و ای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب دوار بر قاعده مستمره آنرا عرضه تلف ساخت پادشاه
ازان معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت نظر و مصالح رعیت
و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف ملمعه نکهات آن با تاقح لیالی

بگوهر دندان میگزید و آن قرطه چرخ از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهره کهربا سان
میبارید و سیم اشک زر رخسار در بازار سودای آن در آمده نقد اوقات صرف میگرد
آن میمود چندان سودای هوای آن تبه دماغش جای گرفته بود که قبه بلورین
فلک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل را با همه سنگین دلی
از آن حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی از این جا دشنه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر او جاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت
این حال ملوکست اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متعلبان بطلب و طمع آن بر خیزند و در انتزاع آن از دستش از کرسامحت نماید
بخصم و جزع گراید اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در آمده از جان بر آید پس
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرض این مقاصد نموده شد من جان جهانم جهان جان نیست

نیست کلام در اسباب غضب و علاج هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج
غضب بر وی آسان نماید چه غضب جور است و خروج از صراط مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و کمال باطل آنرا
شجاعت دانند خیالی فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاع‌ترین شجعان آنکس است که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اعدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک و اگر با افراط غضب مرارت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم تشبه
نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه هیچ تفرقه نگیرد و بضرب
بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نیاید قلم

شدن از کسی از غضب و کینه رسیدن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات

بر حسب استعمال او تنگ شاید آنرا بشکند و دیوانه صفت دشنام نافرجام بر زبان آرد بغایت غفلت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از تموج دیر تر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آب و انباشتن بکوهها تهدید کردی و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب با مهتاب بخفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را ببین خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن نقصان عقل و ردائت طبع خود ندا میکند و این خصلت شبیه ناقصان باشد مثل زنان و پیران منحرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مؤدی بضد خود میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که رذیلتیست از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از رسیدن ممنوع گردد

نائره غضبش بر افروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود بر لجاجت و خلط اکه بهیج وجه
دران مدخل نداشته باشد خشم گیرد و ثمره این سیرتهای نامحمود جز رنج حسد و آفت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده داد
و حال که بیش کی بیاید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد نیکو
کرسیفیی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون کم از ما
باو نا ملایمی نرسیده هر کس که درین حال مطلع شود با او بانکار برآید چون ما او را عقوبت
کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن
و وقتی یکی از باغیان که ربقه اطاعت او را از رقبه رقیت انحلال داده بود قبیله
اسیر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحه هفوت او کشیده او را آزاد کرد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نکشم

علاج بدولی آن سکون نفس است از حرکت بانتقام دروقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضبست چه آن افراطست در تحرکت و هر آینه اعراض که لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و سوز عیش و طمع فاسد و ذم در حقوق او و قلت ثبات و دکار ما
و کسل و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلم از ظلمه و ضعفا
و افتضاح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عادة
شناعت آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات علاج این مرض چون سایر امراض بنفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بغیرت لائقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ سر بر زند و بتدبیر لائق افروخته گردد و درین باب مخاصمت با کسی از عوامل
او که این باشد ملائمست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع و
باین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی مملکت خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان باعتراف بعجز از علاج آن گشودند

و برقصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بر آن قرار یافت
که با محمد زکریای رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی
باحضار او فرستادند چون آن بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات نافعه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نرسید بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی مینمود

بعد از آن بپادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی بعموم نفعی از آن مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها و الا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری نیاید بعد از آنکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد کارد کشیده در برابر او آمد با انواع فحش ناگفتنی گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند و با آنکه چندین فرسنگ راه
بیاوردند من نیز جانی بهمین کار از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نائرهٔ غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای بر جست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدین مکتوبی که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیز رو سوار شد از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه از دفعی که بسبب مرض
بود بواسطه حرارت غضبی مدد حرارت تام تحلیل یافت و بعد از آن هرچند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استغفار کرد که هرچند صورت تشنی که واقع شد بنابر
مصلحت علاج بود اما شاید که چون پادشاه متذکر آن فعل شود بخاطرش گران آید و در سلامت
هیچ حال ایمن نتوان بود غرض از این حکایت آنکه تهییج ثوران غضب اگرچه بواسطه
برودت مزاج در غایت نفع باشد و منقولست که بعضی حکما در جنگها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهایل و اخطار او را حاصل آید
علاج خوف که آن عبارت از هیجان نفسانیست که نزد توقع مکروهی نفس را در دفع
آن یا در نیافتن حادث شود و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ یک از این
اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل از هیچ و مجهول بترسد و آنکه گران
امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیله قدرت بشری خارج است پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بواسطه آن حال لا از
تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت از استفادت این ماند اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به نقد متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آنرا بطبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول مخصوص
وارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مودی بوخامت عاقبت تواند بود
ننماید چه ارتکاب قبایح باعتماد خطا مقتضای عقل نیست چه هر گاه که او ترجیح که مستلزم
فضیحت است ممکنست و هر چه ممکنست توقع آن بعید نیست تا اقدام بر آن نسبت

سبب خوف صورت اولی حکم بر ممکنست چه بوجوب ثبوت حکم بر ممکن یا امتناع هر دو
انتشار قصور عقل و قصور درک توان بود و چون گاه از میان اسباب خوف بعموم و استقلال
اختصاص دارد در خصوص او و اسخن در حل عقده این خوف از رشته جانها کشادن
مناسبت علاج خوف مرگ و الا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از نسج ملکوت پرتو انوار جبروتست و قرار ابساحت بقای او مجال نظری نیست

و حوادث او را بجوهرات و تعلق شعر

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبتست بر جریده عالم دوام ما

و این قاعده در حکمت براهین عقلیه مشید و
ممهد گشته و آنچه درین محال مناسب مقتضای حال انماید آنکه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت او هیچ نقصان نیامد
و همچنین با انتفای عضوی دیگر و هلم جرا اما آنوقت که تمام اعضا او بهیچ وجه فرض انتفا
کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید
یافت معلوم شود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد یا بتوهم آنکه موت متضمن المیست

یا از المی که پندارد که در نفس موت است یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت آن که جمیع شخص باشد چون عقاب نشار اخروی یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت درین امور و عدم جزم بران اکثر این امور چون تابع عقل دید نشود و معیار
اندیشه سنجیده منشاء خوف تحقق اند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطه حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه الم چه مبدأ احساس بغیر ملائم باشد منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران

از نقصان عقل باشد مصرع	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از مطموره ظلمت آباد طبیعت لقصای اسع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات
جسمانی مرجح داند و بانچه کمال وست مائل باشد با نچه همت گذر از هفت آسمان

برآمده ذروه ملکوت تا دلی زد شعر	ز دست طایر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین دو امکنه حادثه آرام گیر	قدسیان بهر تو آراسته عشرتگر انس
تو درین غمکده چون غنچه دگان تا بکی	الصفا تا که دولت وصلش وعجا گشت بلا
دگر ساز از اقامت درین پنج سرا	وآثار آن کع چون عقاب جرائم مترتب

شود پس باید که اقدام بر معاصی نماید چه خوف و تحقیق از افعال الهیست
و اما خاص اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد باید که بداند
که فیض عنایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی بهره از ذرات وجود را چنانچه لائق
نظام عالم میداند بغایتی که مقصود است از آن میرساند و هیچکس تغییر و تبدیل آن نمی‌تواند
و بر فرض حیات او نشو و نما نه بر طبق ارادت او بلکه بر تکوین مشیت الهی خواهد بود چنانچه
مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول داشته‌اند و صلا
نتیجه نمی‌یابد و اگر تاسف بر انقطاع از ایشان و زوال آنکه دولت باشد از قبیل
حرص است استعجال الم و مکروه در چیزی که حزن آن و از آن هیچ فایده نیست علاج حزن

بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی بعد ازین نموده شود که در فلسفه مقرر شده که هر کاینی فاسد است و بدن انسان از جمله کاینات است پس ضرورت بوی افساد یابد چه اجزای عناصر یگانه‌ی افلاک بهم بند اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس هر آینه

روزی از هم جدا شوند فسرد	کین سیل التعقق بکند روزی این خشت
وین باد مخالف بکشد یکشب این چراغ	پس هر که وجود بدن خواهد مگر فسادش

لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب غایت بما نرسیدی و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده اند بودندی ها از زیاده از ده هزار هزار آمدندی با وجود انواع قتل و مصائب و محن و نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین

اعتبار کنند در یک مدت چهار صد سال بهر یک مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم
شود که اگر چهار صد سال کم شود و توالد و تناسل بقرار باشد عدد بغایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون عرصهٔ ربع مسکون که حکما مساحت
بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات حسابی ساحت کرده اند چون بکافهٔ افراد انسانی
قسمت شود هر یک را آنقدر زمین نرسد که پای آن نهند و راست بایستند تا اگر خواهند که
همه دستها برداشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارات و زراعت نماند و چون
این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ این چنین کدورات صاف
دارد و بیقین آن تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میشود مرتبهٔ اجمال و طریق اکملست

توهم زیادتی دران توهمی ناسد اما کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد که هر آنچه غرض از استمداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلومست که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل جمیع لذاتست مفقود گردد و بمقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق تمام احوال و متراجع شده قوت به ضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد ازو ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی هر لحظه بفوت محرمی هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود پس بحقیقت هر کس طالب عمر دراز زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیفست و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب سوتی و محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی لذات

ابدی نوشید حیوان صفت آب علف مرزو بیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل سابالفات عقلی صرف نماید و در این
فشار قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا ابتدا ارادی مرد
تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت علیین محفل قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین ست انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالاراده تحیی بالطبیعة نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

ایست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب یا بر افراط است یا
از جهت تفریط یا از رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مجموع ترین
آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نمود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات

و مشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا و تبعات مفاسد مترتبه بران باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت هر گونه رذیلت از قید فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی ان مترتب شود چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض فراط در اکل و شرب است حضرت صدق الصادقین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء و دیگر بمنافع شهیه باشد با تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و قلت مال حرص بسیار گشت و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را فقیر و فاقه رساند و بوصله خزانه سلطان و اجرای لشکریان نرساند قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه اخلاط محموده که کسب آن بایی قوی غاذیه است و جز خود صرف نماید و جمیع قوی و اعضا را نشو و نما ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر حاجت

در بقای نوع اقتصار کند چون عمّالی باشند که خراج بطریق عدالت بستانند و در مصالح
مملکت پادشاه از سدّ ثغور و اصلاح قناطر و اجرای جسور صرف گردانند
و باید که تأمل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه ملیذه بیکدیگر در سبب خیر است
پس همچنانکه عقل تقبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام
بدر خانه دیگران رود تشنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده از غیبت حلال خود
تجاوز نماید بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات است تا چه آید وجود چنین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتبست چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطورست که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است
آنست که برکت رزق ازو محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص گذارد همه
رسد اگر در همه عالم فی المثل یک زن باند که باو نرسیده باشد تصور کند که هر استمتاع با
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست این عین جهالت و بلاهت آمد و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد ازین مفاسد محفوظ باشد و توهم نعم در

عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و برآنکه تباه ترین انواع امراض فی نفسه است
حکم کرده و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلاء شهوت و علاج
آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد و بنحو استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی است
که منشاء آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانیت
در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائل است چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه
جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چند نسبت باعتدال مزاج شخص الطف
و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه
هر آینه چون نهال کمال او در یک ماده سر بر میزند و دوحه اعتدال او از یک منبع
سیراب شود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد چون این نسبت دو نفس

حقیقت جمیع موجودات وتمامی کا کنا قست ۱۲ ش ۵ یعنی اعتدال مزاجی وحسن صورت وغیره ۱۲

وردو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد خصوصیات توابع آن نیز در یکی بوجه اتم و
اعلی خواهد بود و در دیگری بنقص ادنی آری بس عاشقیت از طرف نقصان سر زند و معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و اشتفاکند و ثانی اقتضای جلا و نجا
و لهذا در اعداد متحابه آن دو عددست که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود
چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق
افتد در امری ما بین عدد از ماکولات یا غیر آن با هر یک وفق یکی ازین دو عدد لوحی باشد
با خود دارند البته میان ایشان محبت التیام حاصل شود و مدعا کثر آن برای محبت تعیین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و آیین عشق شعار حکمای آلهین است و در لطیفه متر
نور روح مجلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت وی بحر
افول نهاده راه عدم بیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق کر لاتبقی و لا تذر وجه الجلال
اوست در صحرای وجود در گیرد از ضیات طبیعت را بالکلی بسوزاند بیت

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
الہی عشق جہانسوز چہ چیزی و چہ نامی	محیی دین ہدی ماحی آثار ظلامی

و از ینجہت حکما گفتہ اند کہ سہ چیز موجب جودت ذہن و لطافت نفس ست یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع و عظ از قائلی فی کی ظریف و مشائخ صوفیہ ایں ابیات

در ابتدای العشق ارشاد فرمودہ اند مصرع	از ین بہتر چہ باشد حسن ارشاد

و در حدیث من عشق و عف و کتم و مات مات شہیدا و در حدیث دیگر ان اللہ جمیل یحب الجمال و شیخ ذو النون مصری فرمودہ من انس باللہ استانس بکل شیء ملیح و وجہ صبیح و سلطان اہل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبہان میفرماید سر لاہوت بی زحمت حلول در ناسوت ست و جمال ناسوت از عکس جمال لاہوتیت

جائی ستوان یافت کہ از عکس جمالش	بالا شجری نیست کہ از جوی لب شکری نیست

و حقیقت آنکہ بحکم حکم الاصول لیسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساری نیست پرتو نور عشق اولی کہ مضمون فاحببت ان اعرف است

بیشتر اند کہ گویند چون لاہوت اطلاق بحت و ناسوت تقیید محض است و تقیید عکس اطلاق و مخالف آنست پس جمال ناسوت بر عکس خلاف

پس جمالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری جهان پر آن است که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی بر آمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت
شوقی بر زده و در نفوس کاملان انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده و گر
کسی دیده اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان بر آید و از ملأ اعلی که از لوث طبایع پاک
بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از خم عشقش قدحی در دادند	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین افتاد
قد دب حبک فی الاشیاء اجمعها	ما فی الوجود سوی من شفه الشجن

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون تفرقه میان
عشق نفسانی و وهمی مشکلست هر کسرا که نه قهرمانی شهوی و داعی طبیعت نیست چه مصرع

هر بوالهوسی چه داند جام و سندان باختن	رند چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام

نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذات شهوانی توانند رد

از کبریت احمر عزیزترند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر و از ربقهٔ اطاعت طبیعت
بیرون نیایند فسق را عشق نامند و هوس را محبت انگارند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند با رقبت شهوت ادعیهٔ رتبت آزادگان و آن هیهات هیهات

زادین بادیه درد سلیمان نه هوس	شاهبازی نتوان کرد ببال مگسی
بنابرین طریق عافیت اسلم آمد و قطعه	دع العشق خالیا فالحب اوله عنا
واوسطه سقم و آخره قتل	نصحتک علما بالهوی والذی رای
محا الفتی فاختر لنفسک ما یحلو	وعلامتی که بآن تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن میابد
نشانهٔ محمود شهود است نظر برین تقدیر مباح است و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است نظر بر آن حرام و دیگر گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل با عضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات

در یگانه در جان وگرانه بیشه آن خارج از وهم و خیال انسان است آن بیرون از قیل و قال در حقیقت این گروه در صورت انسانند

بیشترست از جسمانیات و چون سخن در عشق ازان قبیلست که باستطراد اداء آن
توان دید بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد
اما علاج حزن آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمعست در حصول شهوات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای ذخایر
دنیوی و علاج آن تاملست دران که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بان رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود معقولی
سعادت نفسانی ست که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال ازو دور
بود دل را در اسباب دنیوی که ظل زایل بل خیال باطلست نبندد بلکه بهمت بکمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان و مُعدّ آلام و متراکرست خلاص یابد و بمقام رضا
که موطن بهجت حقیقی و سرور دایمست پیوندد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله

لاخوف علیهم ولاهم یحزنون اشعار بران میفرماید ابیات

ومن سرّه ان لایری ما یسوءه	فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقداً
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بانچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دائم تواند زیست چنانچه در حدیث است ان الله تعالی بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین یعنی الله تعالی بحکمت وجلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر بر دو شوار نماید تامل در احوال طبقات امم نماید چه هر یک را اگر چه اهل صنایع باشد بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور و طریقه خود مسرورند بلکه دیگران را محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بزخارف دنیوی که در دست دیگران باشد ننماید بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به

ازینجا ما متعتم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه
درویش باشد واگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد واگرچه او را هیچ
نباشد و از آیات منسوخه قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب
والفضة لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوفه الا التراب فرد

پر می نشود کاسهٔ سر باز هوس	هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که
دوران حال نا تمامست آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی
باشند که از ان مطلوب محروم باشند و با وجود آن اهل فرحان باشند و این
دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست هر مصیبتی و ناملائمی که بکسی رسد
البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود دلیل کسی که طمع در بقا
اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافت خانهٔ حاضر شود و تماشای
شوربت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحه فائحه آن

طمع اختصاص آن کند خواهد که از دست نهد چون ازو باز گیرند حسرت و حزن
بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودایع الٰهی ست که بتناوب اول بهر یک از
طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز می گیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت	وما المال والاهلون الا ودائع
ولا بد یوما ان ترد الودائع	و عاقل باید که در رد ودیعت تعلل نباشد

و حزن تا بسعف بخود راه ندهد بزرگی گفته که اگر دنیا را این عیب نبودی که
عاریتی بایستی که صاحب همت ازان التفات ننمودی از سقراط پرسیدند که
سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من آن چیزی ننهم که چون ازمن
فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیرست خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و آن معنی اگر باعث بران
حرص وصول آن نعمت باو باشد بمشارکت قوت شهوی تعلق اند بود و اگر باعث
بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود بی مداخلت

قوت شهوی این مرض ترین امراض است چه حاسد بنعمت غیر و کمال او ملول شود
و هرگز نعم الٰهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد هرگز انقطاع نیابد و حسد
الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب یعنی آتش حسد حسنات را میخورد
همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
بیاشد چه آموز دنیاوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل ازدحام است گاه باشد که وصول
نعمت بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که از این شائبه منزه است
چه در آن سعت هست باتفاق و صرف و ادای نقصان آن ره نیابد فی الواقع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطه آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری راست اوراهم
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد اندر بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی مطلقاً و در فضائل نفسانی
مطلقاً محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاودت آن معالجات دیگر

امراض قادر آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست
بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن وضع ا...
غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از انست و باعث بران حرص مالی یا جاهی باشد و
رذائل حرص معلوم است بر این قیاس سایر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و در وی شش لمعه است

لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص محتاج است
به غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در ان مدخل نیست و چون
تهیه مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج بذخائر
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت در ان حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان ازان کوتاه باشد میسر نیست

یای تحتانی و تشدید سین مهمله آسان کرده شده ۱۲۵

پس بمنزل احتیاج باشد و چون شخص را تدبیر صناعتی که در تحصیل غذا ضروریست
احتیاج باشد پس البته او را اعوانی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بضروری
اقامت منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لا بد است از زن که بازدواج او تولد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الٰهی مقتضی آن باشد که تا بنای امر منزل منضبط باشد و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بی معاون دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و بدین جماعت که ارکان منزل اند نظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بنوعی تالیفی
منوط است نظام منزل نیز بتدبیر صناعتی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود از
اشخاص مذکوره بدین تدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض بدو باشد
و تدبیر او بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

راست ۱۲

رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از ایشان تحت تربیت او
بکمال لائق خود رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام خانه نیست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ و گل باشند خواه
در خیمه و خرگاه خواه در سایهٔ درخت و مغارات و علم تدبیر منزل عبارت از سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر
در احوال ارکان منزل هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خلل واقع شود
اصلاح کند چنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب میداند
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت اگرچه خصوصیت منزل
درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع
منازل که بناست نموده اند و گفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع

بلی در بنای آن وسع و مقام لایق هر صنفی و صنفی مردمان معدّ باشد و احتیاط بلیغ
در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه با جمیلان عقلی و دیگر حدثیت
کرد باید که ارتفاع آن زیاده از آتش گیر نباشد چون آتش گیر زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا افسق الفاسقین یعنی تا کجا عمارت بلند خواهی کرد
همی شر قرین متغلبان و الا حفظ حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرها و عقلا
موجب بسی فساد شود و افلاطون در کوی گلان جای گرفته بود چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از آن جهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تامل باز دارد به آواز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دوم
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج بادخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کنند تا اگر
بعضی اجناس معرض تلف آید بعضی به جهت ضرورت معاملات بسیار که حافظ
عدالت ناموس اصغرست احتیاج است بنابر عزت و نفاست زر است چه هم

و متانت ترکیب اندکی از و با بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل ضروریات
از بلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی بود که تدبیر و تخصص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون میراث و عطایا و اصول مکاسب سه است
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت اما امام شافعی رضی الله عنه
بر آنست که تجارت بهترین هر سه است تا در وقتی از اصحاب شافعی گفته که زراعت
بهتر است و بعضی علمای متاخر گفته که چون در این زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب است از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی
اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر از نسبت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه سرمایه آن در معرض تلف است
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بتغلب یا به تطفیف وزن و کیل چیزی
گرداند

برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه موجب مذلت باشد سوم قذارت
چون کناسی و دباغی با آنکه از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی علی الجمله صناعات سه نوع است
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم این نوع سه است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی اینها صناعات فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع راند و عقل را وجهی نیست صنعت اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه نسبت

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف صنف اول که نزد عقل قبیحست و هر کسی که بصناعتی موسوم است باید که دران صناعت تقدم و کمال طلب کند و بدنائت همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روی فراخ نیست و بهترین اسباب آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب و مکابره و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعا و عقلا اجتناب از آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورتی مانند ایام قحط و نکبات ارضی باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل گردد و مصارف مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذور دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی مروت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

باید داد اول چون تحت که جهت انجاح مهمات قضای مطالب بر سلاطین
واتفاق در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل و مهم چون اهل تجرد و
از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه زیاده
بفرط رغبت و طیب خاطر دهد اصلا ابرام در خاطر در باطن متلعف بضجرت
سخاوت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید اگر
که مختری ازان بغیری را داد و صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصاً لوجه الله
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان اجر آن نشود
سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان فرموده یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا متضمن رعونت
و وقوع منت است و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی است که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نشود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید از اضطراب آب مدوّر قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید زمین را بآن قرار داد ملائک از سمعی تعجب نمودند و سؤال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه براست
دهد و دست چپ را از آن خبر نباشد چه تأثیر آن از همه چیز بیش است زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند دوم در صنعت دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل خود امین
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است
چهارم مواصلت یعنی پی در پی عطا کردن چه طول عهد حجاب فراموشی است و سبب انقطاع محبت
نشانهای سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت لو وضع الندی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لکن چنانچه میل بجانب قصور از اعتدال
آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از قصور نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و معاملت
در اکثر طباع مفقودست و طمع و حرص و حسد و بغض نفوس که ازین معانی خالی باشند نفاق برود
عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض دکیترست از نیابر سیرت خو و قصیل اکثر ناس
بر تبذیرست ملعم دوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و غیر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و تودد و قلت کلام و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت اینحال
اگر بکر باشد آن تواند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بآنکه اورا فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب
و استمالت اعداد و معاونت در امور معاش و احتراز از ندارت نسب اولاد است بل از غیر بکر
اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر و بشتر متصورست اگر با وجود این خصال نسب و ثروت

و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود اما درین خصلت خطری عظیم هست ازین جهت رعایت
احتیاط دران باید نمود چه سبب نسب عجب است و چون زنان به نقصان عقل موسومند
جمال مستدعی استیلا از انقیاد شوهر الفت نماید بلکه وقت باشد که شوهر بمنزله خادم و
موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال آمال گردد و دوران و جمال نیز موجب رغبت
و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که زاجر
در زنان کمتر و ازین روی مؤدی بفساد بسیار شود و شوهر در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود و آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید از جهت امتثال اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات و انتظام امر یعنی
باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب
محبت و الفت و شوق او آرزو خوف و الان حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید یا آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاورت نماید و مبادی امور را او نشود
کند بروجهی که او را در طمع متابعت نیفکند سوم آنکه با منتسبان و متعلقان او طریقه اکرام

واحترام و ملاطفت و مواسات و بذل معروف و غیر و آن از خلق و زنی دیگر بر او نگزیند
و اگر چه بجمال و مال و نسب از او زیاده باشد چه غیرت و حسد که در طبایع زنان مرکوز است
با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و نیز از ملوک که مقصود از تزویج کثرت
نسل و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سیرتی نباشد رخصت تعدد ازواج
رخصت فرموده اند و ایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزل بنسبت دل است بتن
و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
و دوم تصرف زن در جمیع اقوات بر وجه مصلحت و استعمال او در خدمتی کلی بر وجهی که
خاطر زن بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او
باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر
در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و از آن جهت در نظرها
مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و در اغیار باب در طمع پیدا شود و سبب فساد گردد
و اما آن چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او است

و سبب اشکاله تحقیق هرگاه که آمر مامور شود و حاکم محکوم هر آیینه نظام اختلال یابد دیگر محبت
صحبت و مبتلا شوند از و مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجیکه در باب عشق گفته‌اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با ایشان مشورت نکند و بر اسرار خود او را اطلاع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخائر غیر قوت از او پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و در تواریخ
آورده‌اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت از خود را باز زنان نباید گفت برایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت امانت و شفقت و بروی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق باحوال او
حاصل نموده‌ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صحبت خلاف مصلحت
و من اینمعنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه در آوردند و بر آن مهر
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و این را بخانه ببر با زن
بگوی که این زر را از خزانه ملک دزدیده‌ام و برای تو آورده‌ام تا پنهان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
سلطان از این معنی خشم گرفت و چون پاره از شب گذشت بسرای حجاج رفت و پرده دار را گفت
بگو که زن فلان حاجب آمده و با تو سخنی دارد چون بخلوتی راه یافت بعد از تمهید سلام خدمت
عرض کرد که چندین سالست که شوهر من بسبب نعمت و زینت حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم کیسه
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده همچنان بمهر پادشاهست حجاج
حاجب را طلبید کیسه را پیش او نهاد و گفت این زن تو تا مشفق شده تو آورده مرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازی که کان با پامال شوهران بود و سوم آنکه
زنان را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که با ایشان ...
باشند منع کند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده
که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مودی
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
بنظر احترام دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجامله در عشرت
کردن و ترک عتاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی سجده
مخلوقی روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک تشبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد تشبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال و بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج چون مفارقت نیست و ام که موذی بفساد نشود مثل خسران اطفال و غیر آن
از مفاسد اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات کامل غیر چاره نباشد و بعد از چنین
بهترین تدبیر آنست که اورا بکسی سپارد که منع او از مفاسد تعهد کند و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید در آن سفر باید باشد که مفرح الکروب حق کرامت فرماید و خبر ملالم از
جانب او بیاید حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و

وکثیرة القفا و خضراء الدمن یا حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشد تا بال این
شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زنیست که بغیر متمول باشد تا بال شوهر منت نهد
و آنانه زنیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بر عم او بهتر از این شوهر باشد و پیوسته در حال
این شوهر شکایت نماید و کثیرة القفا زنیست که بجای دعفت مستور باشد در غیبت شوهر
بند کند فضایح او و داعی بر نفاق شوهر نهند و خضراء الدمن نیز باشد جمیله اصل و تشبیه او
بسبزه مزبله یا کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است
و چون کسی بسیاست زن قیام تواند نمود اولی او را عزوبت باشد لمعه چهارم
در سیاست اولاد و اولا باید که دایه لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون شریعت حقه وارد است که تعیین اسم
در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید نمود و بنا بحکمت تاخیر آن تا کرید از زال
نامی لایق تعیین باید چه اگر نامی ملائم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت باشد و از جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر و چون رضاع تمام شود تادیب او مشغول

باید تا کسب اخلاق فسیمه کند چه قابلیت ایشان بر کمالست و میل طبیعت بر رذایل
و نفوس کودکان چنانچه سابقا بیان رفت در تهذیب اخلاق بر وجهی که گفته شد
تا نسبتی بطبیعت نموده ترتیب نگاهدارد و چون اول آثار قوت تمییز حیاست چنانچه گذشت
علامت حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود و اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که بر ذمایم موسوم باشند
منع کلی نماید چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید جهد
آن است که او را شرایع دین و آداب سنن بیاموزند و مواظبت بران دارند و بر امتناع ازان
زجر و تادیب نماید بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و مذمت اشرار تحریص و تحذیر از شر و تنفیر نمایند و اگر جمیلی
ازیشان بیاید مدحت کنند و اگر قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا میسر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت نشود و اگر پوشیده دارد تهتک ستر او

نکنند و اگر تکرار این فعل کند در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از
معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا اعادت کند و وقاحت
در او راسخ شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد و ذکر حسن جمیل
بکار دارند باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره مستهجن گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوه زنانست و مردان باید که خود را ازین ترفع دارند
و مطمح نظر او علف ساختن عادت بهائم است و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله
ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند همچنانکه ادویه بقدر ضرورت و مصلحت
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام الف سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن قناعت
و این آداب اگر چه از غیر اغنیا است از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند

و کسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از

حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب میان طعام خوردن منع کنند

و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب است کودکان را بسبب عقل مانع نیست

بنفس و بدن ایشان مضرست بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این

ملکات در وی مستحکم گردد بلکه او را از مجالس اینطائفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان

قبیح شنیدن مانع باید شد تا از لطائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعام

ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آنچه باعث

پوشیدن قبیح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب بسیار

در شب منع کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و

پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسب

او را عادت دهند و آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند

و بترتیب موی و تزیین ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

باوند هند واز مفاخرت بر اقران به پدران واسباب دنیوی اورا
منع کنند واز دروغ گفتن باز دارند بلکه از سوگند خواه راست خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح ست بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه ست مگر آنکه متضمن مصلحتی دینی باشد واگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست وبخاموشی واقتصار
برجواب در پیش بزرگان مستمع بودن وسخن نیکو عادت کردن کل
گردانند وبزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد وباید که معلم بیدار
وعاقل باشد وبر ریاضت اخلاق واقف وبطهارت ذیل ووقار وهیبت
ومروت مشهور واز اخلاق ملوک وآداب مجالست ومواکلت با ایشان
ومحاورت باهر طائفه از طوائف مردم باخبر وباید که دیگر ابنای جنس بل که
بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود وآداب
از ایشان فرا گیرد وبواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند وچون معلم اورا

بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمه ممالیک خسیس است
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب
حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد
و بر معاودت جرات نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را
در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشتر است امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ می‌آید
که مراد با صنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دور دار چه مشاهد جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطلهٔ ایشان را رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این داب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز و رو غالب شود در تعلیم کنند
که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه نفس

سعادت اخروی آفریده شده است و بر تیغ و لعب فیداز و و نقد اوقات را رایگان نسازد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه

استعداد دار البقا حاصل کنند باید پس اگر اهل علم باشند بترتیبی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از واجبات شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاص است و در تحت این سر یست غامض که سبب نظام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب وضع نجومی لایق حال وی بود مشغول میساختند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن توان کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد او را بران تکلف نمایند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بران یأس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و آنچنانچه ...

لائق که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشند
عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد کسب جهه معیشت ازان امر کنند تا چون حلاوت آن
دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقائق آن صنعت تعمق گیرد و نیز تعیش از کسب جمیل که
شیمه احرار است عادت کند و برتری که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
در عرصه ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بآن متوسل نبودند آن نست اورا
متاهل سازند و حاصل او را اجدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت و سایر تعلیم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشترست
همین جواب گفت و در تربیت دختران آنچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

کسب فضائل و دفع رذائل که ساز و مثاله که چوب تر بآسانی راست توان کرد بخلاف خشک که طراوتش رفته و نگاه باشد که باتش گرم

و مبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصالی که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و هنرهای
لائق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بسن شوهر رسند بیکی از
با کفوی تعجیل باید نمود اینست طریق تربیت اولاد و چون آشنائی بمباحث مدن
تشریح بعضی آداب واقع شده ایجاز ضروریست آن را اگر چه مخصوص بکس
نیست در غیاب کور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان نیست اول آداب
سخن گفتن آنکه بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت و ضعف و سخافت
عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها فرمود
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که طوطی خوش الحان ما ینطق عن الهوی
بود و علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال گوئی چنانچه اگر کسی
که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آنحضرت جاری شدی بر شمردی
ابوذر رحمه الله گفته که چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار گوید یقین دان که دیوانه
است و ما انچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ آن نیاورد و حکما گفته اند

و در اثنای قول و سخن غیر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او بر بهتر ازان قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که در سخن متقدم طعن نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با بود خلل ندانسته باشد
دخل ننماید اگر سخن ازو پوشیده دارند استراق سمع نکند با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد تمثیل
روشن گرداند و سعی کند که مختصر باطناب نکشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری فحش افتد
بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت

و جانب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بسبب چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خصوصا
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد
نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم فرموده نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ و عیسی
علیه السلام فرموده وَلَا تُضَيِّعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا و در محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال اهل مجلس را محاکات نکند و سخن فحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن او از گفتن

بیشتر باشد از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش است گفت زیرا که مرا

یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو	دو گوش داده اند و یک زبان مصرع

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است و در تأنی زیاده

از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران تبختر نکند و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را

نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهانست

و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرت است و در کوب نیز اعتدال

نگاه دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت

پادشاه و استاد و پدر و کسی که بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت

حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر

اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت غیر آنگشت آواز بیرون نیاورد

و از تثاؤب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران آن را مشاهده

کنند یا آواز آن بشنوند و روبقبله نیندازد و بدست و آستین و دامن پاک کند و چون

مجلسی و فروتر از جایگاه خود بلندتر از آن ننشیند اگر بزرگ مجلس باشد هرجا که
نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بوقوف بر جای خود نشیند چون قیام
شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی
بخود راه دهد و پیش غیر محرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند از زانو تا ناف هیچ
حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا اگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل
قطرات آن و پیش مردم نخسپد اصلا و بپشت باز نخسپد خاصه که خواب غلبه
کند چه باین هیئت خفتن سبب بادی آن شود و اگر در میان مجلس خواب بر او
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
و اگر با جماعتی باشد ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین آداب
بر و ثقیل نماید تامل کند که ملامت بر ضد آن مترتب شود و تشنیع بر و ثقیل تر از تحمل
مشقت ست که در کسب آن آید و اما طعام خوردن باید که اول دست

ونیمی ودهن پاک کند وافتتاح بسم الله کند واختتام بالحمد لله و بکل عبادت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد ودست جامه وسفره آلوده نکند بزیادت از سه انگشت
نخورد ودهن فراخ نکند ولقمه بزرگ نگیرد وزود فرو نبرد وبسیار نخاید ودهن نگاه ندارد
وانگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است بالوان طعام نظر نکند وطعام نبوید ونگزیند اگر دو خوان اند طعام
بهتر باشد حرص آن ننماید وایثار دیگران کند و چربی انگشت نگذارد و نان نمک
تر نکند ودر لقمه هم کاسه ننگرد واز پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جا بها
خوردن شاید وآنچه بدهان برد از استخوان وغیره بر نان و سفره ننهد اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند واز حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
واگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتی
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام آب احتیاج افتد آهسته بیاشامد تا
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد نخورد و اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم از آن نفرت نشوند و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بدان شسته باشند
ریزد بدست بپوشند و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که
مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود فصل نهم در تعظیم
و در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل اول شکر منعم واجبست
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود او است و بعد از آن سبب تربیت او و تهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشود نیست و باز واسطهٔ حصول کمال انسانی او

چون آداب هنرها و صناعات با انواع مشقت و تعب جمع اسباب تسویه نماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید تا در
وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست مدتی مدید
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و
از جهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی است ایشان را در رعایت حقوق
فرزندان احتیاج به تکلیف نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در رعایت امر اولاد
احسان به والدین بیشتر از عکس است پس مقتضای حال آن باشد که بر والدین با
تمامی طاعت خلق قیام نمایند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث نهایت سمات
بسط از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن تعالی است که
مفلسان کوی هستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری که لایق آن باشد توانند درآمد
بنهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بالعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر است پس از این جهت حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلق است فَإِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ قضیه محقق در رعایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول آن دوستی خاص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مؤدی بمعصیتی یا تعطیلی
کلی نباشد و اگر مؤدی بیکی از آنها شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتیکه شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات طاعت والدین واجب است چه جای مباحات و دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مؤدی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست
و حقوق مادر از طرف جسمانیت لهذا تنبیه در حق مادران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران مبادی حال معلوم گردد بر این سبیل اطفال
با ایشان زیادة است پس ادای حق پدران با بو یکر روحانیت بدان غالب باشد
مثل طاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزلهٔ والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باشند باید
بقدر امکان منع اسائت با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر را رعایت نماید بموجبی که سابقاً مذکور شد که قرابت
روحانی نیز معتبر ست با آنکه پدر نفسانیست هر طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت
امر ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر ایشان نباشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته حصول آن را اعضای خود در ان استعمال باید کرد و اگر نه این طائفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد واز حرکات وترددات متولی هیچ صناعت وتفصیلت
اقدام نتواند نمود وبا آنکه اسباب سقوط وقار ومهابت وانواع تعب ومشقت
شخص حاضر گردد وپس باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان لجب
وبا ایشان طریقه رفق ومدارات سلوک دارد وزیاده از حد اعتدال ایشان
کار نفرماید واوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه آخر ایشان از
ملال وکلال وضعف باشند ودواعی طبیعت در جبلت مرکوز وملاحظه باید کرد
در جوهر فطرت میان او وایشان اشتراکست وشکر آنکه حق تعالی ایشان را
داشته بجا باید آورد وبر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق فرموده در ماکول وملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت چون کسی برای خدمتی قبول کند باید که اولا احوال او
ملاحظه حال او بکند واگر تجربه درین باب میسر نشود ولفراست کیاست
نماید واصحاب صور متخالفه وتخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه حال با خلق

خلق است خلاف آن و در حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت
صورت او است و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الحَوائِجَ عِنْدَ حِسانِ الوُجُوهِ و در
چون رسول بجائی فرستند باید که نیکو نام خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از نفس رسد و در حدیثی دیگر است که همه پیغامبران خوبصورت خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص نظر از آن اجتناب
نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باید با احتیاط باشد چه اکثر حال
حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار با اندک عقل و شباب بهتر از عقل
بسیار با وقاحت چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن در او مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست همچنانکه از اسب حراثت نیاید و از گاو کر و فر
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون خادم
کاری رجوع کنند نیکو اند اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل تهتکات

وکوتاه بیانست هر آئینه بعد از عزل و بدلی باید توان دانست که بدل هم از او
باشد باید تر و در دل خدم متقرر باید دانست که آنچه از اجابی از وی و وجه حسابست
تا هم بمروت نزدیکتر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری جان سپاری تبقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با
مخدوم تصور نماید خود را در مال اسباب یک داند و نعمت کند و نعمت
ولی نعمت خود شناسد چون دانند که علاقه ایشان مستحکم نیست باید که چیزی قابل
زوال خدمت ورا عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و حاصل خدمت آنکه باعث بر آن محبت باشد بصورت
تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آن باعث جاباشد خوف تا چون
محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی تجویف بکاری ازو
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد لقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارهای ایشان متعلق

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کراهت و در اصلاح حال ایشان مراقبت بجای باید داشت
و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لایقه او را گوشمالی باید داد و بجز این وعید نباید نشاند و
اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولیست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر است و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم عبید آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کند و آنکه در عفت
و کفایت و کسب بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد الشهوة و اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت کرد
و دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بامر شهوات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند

و اما بجای طمع و قوت شهوت موسوم و آن ایشان حبشه لوفا و ثبات حروفند
اما به کبر و عدم تحمل هوان موصوف و حجم العقل و سیاست و لطافت و کیاست مما
اما به جبلت و حرص و نفاق و مجاز و ورده و لوفا و امانت و کفایت موسوم اما بخل
و لوم بلوم دهند لقوت حدس و هم و حسن و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک شجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بعناد
قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی در هفت لمعه است

لمعه اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون کاینات
عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد مستعد باشند که ماده قابل قبول
صورت میگردانند چون حصول غذا نسبت بابدان تا بکمال خود رسند معونت مطلقاً
پس پنج جا است اول معونت بالماده آن آنست که معین جزو آن شیء شود چون معونت
غذا حیوانات را دوم معونت بالآلة و آن آنکه معین آلت فعل آن چیز شود چون
قوت غاذیه را سوم معین بالخدمت آن آنکه معین کاری کند که سبب کمال آن
چیز شود این دو قسمت یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او تبعیت حاصل شود
مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است
هیچ نفعی نیست مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود
است و انحلال بعناصر تبعیت لازم می آید چون خادم بالذات اخس است
از مخدوم پس شاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات بالعرض چه عناصر جزو ترکیب این انسان
و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یکی از عناصر
آلت اعمال طبیعی ارادی میسازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تخمیر و تهیه نان
و بندقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روحست و خاک در زرع او و در بنای
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذای او و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول اربعه که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صاحب اسباب اعمال خود چون زراعت و امثال آن
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوبست
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک [illegible]
نماید سر سجده ملائکه انسانرا بر و منکشف شود و حکمت هیئت اماکن نباتات
و حیوانات ظاهرست آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعانست

بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضے معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد و نظر بذات چه او جوهری مجرد ست پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدیست چون انعام و غیر ها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین سن
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند الا اجتماع
ایشان وقت جماع و ایام تا ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضے انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را بنفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب مباشرت یک یک بایستی کرد تا هم
آلات و ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست آیدی تا هم
و بعد از آن بنفس خود بهر یک از آن اشتغال تمام نمودی تا غذا و لباس و مسکن حاصل کردی
هرآینه در مدتی که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن
ماندی و منجر بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی از صنایع شدی
هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند هر یک بکاری
دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن معاونت معاوضت سلوک کنند باده عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه
اشارت باین معنیست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد و از برای یکی
تا نان پخته شود و سرد گردد نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار باید کرد
تا شخص یک لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الٰهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف شدند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک را بدیگری بجهتی قیام نماید به تعاون ایشان احوال همه چنانچه
واقعست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع آنرا
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
با فصیل و جدار نیست بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع جماعت است که موجب انتظام
امور بر وجهی لایق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است
یعنی محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند چون فواید اجتماع مختلف است

و چون نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را با طبع خود باز گذارند تعاون ایشان
منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود ضرر دیگران خواهد و مؤدی به تنازع گردد و بافنا و افساد
همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را بانچه حق اوست قانع گرداند
و دست تعدی او از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و بنابر آنچه
در باب علت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که با لهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد و در وظایف عبادات
و احکام معاملات چنانچه مؤدی باصلاح معاش و معاد باشد تعیین نماید و این شخص را
حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و رسول گویند و
احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یکدیگر ممتاز اند چه بر دقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان در نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدنیه بر وجه لائق نماید و چون نظام مصالح انام
بلطف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن برکات آن بکافه بلاد
و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای
نفوس مآثر زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامکار نهاده که صیت
معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانده و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از
سهام حوادث ایام خسته بود مرهم سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی گوسفند را
بپاسبانی داشته و بدور رافتش گریبان بجز گل سوری بتعرض ان ندید و ناله زار جز از مرغان
چمن بتعرض ان نشنید لطفش در احیای اسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در افنای ظلم ظلمه آفتاب ید بیضا نموده و بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

وانهم در خواب آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت آن شیخ در تاب امید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و صدمت کسوف و ملل محفوظ باشد
و هر آنکه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و اورا اختیار تصرف در جزئیات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب با حفظ صحت
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف آن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و حفظ صحت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگر مثلا جگر محتاج
بدل است که روح حیوانی و قوت حیات دل محتاجست بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاجست بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر و کمال تمام هر شخص
بهمدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر جهت تعاون واجب باشد

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند و بسبب جور متّسم چون جماعتی که از مردم عزلت
و وحشت اختیار کنند و بکلّی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود
بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نام نهند و فضیلت دانند و حال آنکه این جماعت محض ستم‌اند
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی با ایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب فعال ذمیله از ایشان صادر نشود
عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند و این کمال جهالت است چه عفّت
ترک شهوت نیست بلکه استعمال آن بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نبیند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بهترند چه با وجود
توقع امداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی با ایشان نرسانند بلکه مضرّت نیز میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

و موقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس بر کس که از التزام این علم
ضروری شد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصا
سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم مدبر امور بنی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامه ناس از آن روی که بتعاون متوجه اند
بکمال حقیقی لمعه دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت الفت صورت نبندد
و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیشتر رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت حدیست شبیه بالطبیعی عدالت شبیه بصناعی
و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خصم دو صاحب دو نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

و قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجود حدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام از ضد محسوس میشود و از طبائع نباتات و جمادات دفع مزاحم متراأی میگردد
و از عناصر میل با حیا از طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهرست که مبدا آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه فرع کثرتست
مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر
حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

بیت سر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق کنند
و میل عناصر به حیز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

و تباعد ایشان از یکدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ باغض الخل و سرکه و نظایر آن را
محبت و نفرت نخوانند بلکه آن را میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات
عجم را الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است
اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود
و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت بود یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول
است و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود اما
زود شدن بنابر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی حاصلست
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیرست و اما مرکب علت محبتی است که دیر
بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین

اخلاق ناصری مذکورست نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت
اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت اکثر از آن باشد و عشق اخص است
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته‌اند که نفع را با تبایش
و نه بداخلت در عشق مدخل نیست و منشای صداقت جوانان غیر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد لهذا دوستی ایشان از انتقال بهی باشد و
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیرست دوستی ایشان

از تغیر و زوال ایمن و مصون است و چون نفس انسانی از طبایع مختلفه ترکیب نیست
هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد بنا برین لذت جسمانی
خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه
و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذتی خالص تواند بود و آن لذت
حکمت است و محبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد تام و ثابت بود و اکثر تشوق
و محبت آنچه اند و ارسطاطالیس از افلاطیس نقل میکند که چیزهای مختلف با یکدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالیفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود تا این مرتفع گردد چه این از
لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بغایات
و حقائق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بر جای اتصال سد
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذات طبعی از

محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الٰهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقامات است برسد و این مرتبه حق الیقین است صاحب این مرتبه را و تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشاه اخروی مترقب است این را درین نشاه حاصل باشد رباعی

امروز در آن کوش که بینا باشی	حیران جمال آن دلارا باشی
شربت بادا چو کودکان شب عید	تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هر چند درین نشاه بنور بصیرت از دقائق اسماء و صفات مشاهده وحدت ذات نماید غالباً خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشاه تعلقی است نتواند بود و شهود تام بی غدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنا برین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بود و زبان حال او بدین مقال مترنم و ار

شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم — خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست — روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست کمال مطلق و ورود مقامات و صلات نزد کاملان

بیت عشقست چه چیست بگفتم و گفته اند — عشقست چو وصل محبت رساند بتقریب رسد

و بعد از آن محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز
اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضه زوال شود چنانچه محکم کلام
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن فرموده اما محبتی که جهت
منفعت بالذات باشد هم با شرار و هم با خیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه
سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در نفع غرض یا مشارکت
چون کشتیها و سفرها و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع اهل انس است و از این جهت
او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت
نوع او است پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

اخلاق جلالی

مبدأ محبت ست که مقتضای تألف تمدن ست با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز در این باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیه مؤالفت متحلی گردند و
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند نماز جمعه بجای
گزارند تا مؤانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل
روستا و شهر در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان بیمن
اجتماع مؤالفت مؤانست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نساخته تا سبب جمع شود و حکمت آن
آنکه میان جمیع افراد امت مؤانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصل شده محظوظ گردند و تعیین آن موقف به بقعه که مقام مهبط شریعت بود
فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب کثرت شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه هر آینه
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد تا از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع

تحقیق رابطه وحدت شرح نامه کثرتست بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت
شامل این غرض ملحوظ است همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد دست که به بیست و
درجه فاضلتر از نماز تنهاست حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
کار کنم که آتشی برافروزند تا هر کس بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین
سیاقست ترغیب و ترتیب در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد دست تقریر این حکم است
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعست که زوال آن با نشان الهست پس
تواند بود که از هر دو طرف بیکبار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از
طرف دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع و ان
محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت طرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب جلب وشکایت در این نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متفق شود و از این جهت است که پیوسته عشاق شاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و مکافات آن منفعت به
تأخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه
و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت و کراهت و شکایت باشد و عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاق است بدین علت مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشا آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی است عارضه نفع و لذت مقصد ایشان نیست خیر محض که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت منازعت ملامت شکایت خالی باشد و
اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت غیر تو

اخلاق جلالی

بصورت عالین بمنزلهٔ کبریت احمرست و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالة الطیر بالندرة عزت
وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان منبعث
بر لذت یا منفعتست و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا از جهتست که ایشان بر رعایا منعم و مفضلند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را اما از آنروی که بر حقوق او ازین قبیلست اما از جهتی دیگر او را با فرزند
محبتی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالیکه بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور خواست
چه پدر سبب قریب وجود فرزندست و ماده بدن او جزوی از وجود او و در خلق و خلق مشابه
اوست و از جهتست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از وی افضل باشد
و برجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر والدان قبیل شمرد که گویند هو کمالیست
الکمال از انچه سابقا بوضوح پیوست که باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند بر خود خرم شود و تغیر
و ازین محبت فرزند را بجهتی دیگرست که خود را منعم و مفضل بر شمارد چنانکه در سلطان

و رعیت گفته شده هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود دیگر آنکه بوسیله
او امید مقاصد و مطالب او دو چیز او و بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگرچه
بتفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند بشبیه آنکه کسی صورتی
را از دور بحجاب ببیند و در حدوث محبت غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت

یعنی شعور اجمالی

فرزند پدر را از محبت پدر او را کمترست چه وجود او سبب وجود پدر است و متاخر از و
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و لهذا آبا پدر را نه بیند مدتی او انقطاع یابد محبت او
حاصل نکند و از جهت در شریعت فرزندان را بمحبت الدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر
باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهترست یا دوست جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدر باشد و با ایشان
را از شفقت و مهربانی سلوک فرماید و رعیت باید که سلطان را اطاعت و انقیاد و اخلاص

دوم آنکه بپسران تا ممکن اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهرا و باطنا بر چیزیکه لائق تعظیم و متابعت
اقدام نکنند و آنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته‌اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل اخیان نباشند و اگر خدمت
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب
حقوق طلب کنند تا زمین زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از
یمن رافت و الفت گلشن بود اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بصفات جمال و جلال
الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد بنص حدیث حضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا فقط تکذیب او نماید و این محبت باید اعلی
مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست در مرتبه
دوم محبت الدین ست که سبب صوری اند وجود او و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت با این محبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او کم از ین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی او ست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
او ست و مفیض صورت انسانیت او و بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس چنانکه
روح را بر جسم شرف ست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست معلم سبب حیات باقی
در حدیث است ابوک ثلثة من ولدک ومن علمک ومن زوجک خیر الآباء من علمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون
محبت معلم درین مرتبه تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل الهیست

بعد از محبت حق تعالی او کرا از همه محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی
الله علیه و سلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده و
محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند و آنکه تالی
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض
اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر
من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را او کد داشته اند از محبت پدر و همانا این قول
تحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست همانا که پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معارف شرکا باید که هر یک را در مرتبه لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت صدق از خیانت
در اموال اخش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اثر فنا نه جوا...

جسمانیست ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود منقطع گردد چنانکه زر مغشوش
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطلب حبّ او و طلب مناسبت او
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم حرمت و با
سلاطین باجلال مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم الیه را بیشترست از عکس چنانکه قرض دهنده
و احسان کننده قرضخواه خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست
دارد بلکه از انجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن
نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضاً
محسن جهت سعی در ایصال نفع بمحسن الیه بود پس شبیه کسی ست که مالی بمشقت

و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست‌تر دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست‌تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقت آنکه شاعر شعر خود را دوست‌تر دارد و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست او را تعین در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنابرین مقدمات محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و تعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازینجهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن محفوظ ست و سعایت و نمیمه را باحت آن راهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر آنست و این لذت بحقیقت وقتی

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و نفس بپردازد و میان او
و عالم عقلی حجاب بمیان قطع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف حق مخصوص

ولذت سرمدی متحقق شود بیت

آن یار که در پرده اسرار نهان بود
از علم بعین آمد و از گوش بآغوش
و این رتبه بلندترین مراتب کمالات است

و از نسبت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه در این رتبه هستی
از آثار قوای طبیعی نفسانی غبار تعلقات جسمانی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
تا سالک از خودی خود که ابعد منازل از حق مرحله نگذرد بوصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر
که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گوینده سعادت وصل از چه یافتی
خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و از رسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری آمده که این لفظی است که
در لغت اطلاق کنند و این سخن ظاهر است چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است

قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرمود فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی
آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته
فانا دیته و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگر چه عاقبت او
انسی هست نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود اگر چه عاقبت بعد گشت
بلکه مجموع قوی را صرف کسب عنایات الهی کند چه اگر بجثه خرد بهمت بزرگست
و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرفست چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و ارباب ذوق
ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت ارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعضی
حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از آن بالعلم الاعلی رفته و اکابر ائمه کشف
و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی نور او مبدأ وجود او هر چه از عالم

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بوده و هست خواهد بود نسبت و
تمام حقائق اعیان بسبیل انطوای علمی حقیقت او مندرج و مندمج بوده چنانکه دانه
مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مولود غیبی بر طور
اجمال تا ترکیب در آن جوهر مشکن گشت از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای
شهود می رسید یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسله ایجاد
بنابر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی یعنی عالم جسمانی که محل
تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را منوط بحرکت ثابت الذات متغیر الصفات ساخت

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای | کز جای نجنبید و ناستد بر جای

یعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریه او وضاع غریبه از قوة بفعل آید و
بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآنست زاید بهر وقتی از مبدء قریب
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسله

صورتی جدید در آئینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بنوع بشر
ملة شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقّت حکمته اقتضا چنین فرمود که گوهر
کمالات مراتب سابقه در نشاهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت
اجتماع والتیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدا ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی ازینجا متحلی گردد بعالم اعلی
که مرتبهٔ عقل است متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده
دایرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی است بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اصلی تا
شود و سرّ این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات

وعلویات سفلیات ساریست ودرافلاک که راابدا نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شده ودر اجسام نامیه بحرکت متعدد از نمو وذبول ودر نفس ناطقه
در طی حرکت فکری وانهمه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست که در عرف
سالکین ائمه ذوق وشهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم فی عین سفر بود وهم او حاصل فی این
نی نی سفری نیست درین به حقیقت	از عین شهود تو اگر دو شود غین

وحکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب
باشند واین طائفه نادر اند وبعضی بنابر آنکه بفکر وروّیت برذالت آن مطلع
شوند از ان اجتناب جویند وایشان متوسط اند وبعضی بوعید وتهدید خوف
عذاب ورجای ثواب از شرور احتراز کنند وایشان اکثر اند وطائفه اولی اخیار بالطبع اند
وطائفه ثانیه اخیار بتعلیم وطائفه ثالثه اخیار بشرع وشریعت نسبت باین طائفه
مانند آنست نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد واگر شربت آب دستیاب نشود همچنان

باشد که کسی را آب گلوگیر شود در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شک
نیست که طایفهٔ اولی اشرف‌اند و این مرتبهٔ ابرار و اغنیاست و از اینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه در شان صهیب که یکی از اکابر
صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب اگر از خوف خدا و از ترس خدای تعالی نبودی همچنان بمعصیت اقدام ننمودی

لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته‌اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه
سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طرق خیرات متعدد
نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و
چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت احوال
مدن فاضله میتوانی دانست صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور مؤسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان توافق
باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت‌اند مرتبهٔ اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبهٔ اسفل که بلیت متناهی است مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدأ و معاد که ادق اسرار حکمت تر

در یک مرتبه نتوانند بود پس توافق در حقایق که آن را بشارت گفته‌اند بر وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگر چه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتائید الهی مؤید اند و از الواث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاه
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی بحسب اختلاف امزجه متفاوت در
مراتب است و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس انسان بحسب آن حقایق منتقش شود
هر آئینه در آئینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی درین نشاه تعلقی بس نادر است نسبت بنفوس

آن حقایق نسبت شکل خیالات ست ببیان آن اشکال اشرف والطف اشکال
باشد که در جسمانیات متصور شود بنور بصیرت بیابند که آن حقیقت را ای صورت محتمل
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بایشان مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و نهایت سیر ایشان منتهی بمعانی
و همیشه و لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود در رجحان حضرت
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل یاند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد و اما برجحان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر اشکال و صور لطیفه اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود به تقصیر موسوم نباشند
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

که اکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم ست هرآینه بمقتضای فرمان کلّموا الناس
علی قدر عقولهم باید که جامع الکلم او بروجهی باشد که هرکس بقدر حوصلهٔ استعداد خود
ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود
و هر یک از مستعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب وافی از آن مشرع عام المورد

شریعت او تسکین غلّهٔ طلب شد بیت	درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
و گر پیمانه آری هم به پیمانه بپیماید	و از عجب نیست که آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که احکام لایحش بریّه
که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست تا محکم انفصام را بمعاقد آن
مجال تعرض نه گاه بمکشف گاه دستانه حقایق و معارف آگاهی دقایق تنزیهی عقل
قدسی که مسبر تازه تجرید ست جلوه دهد گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر شاهد معنی دهد عرض آورد بیت	بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را	و حکما نیز گاهی از کاس قیاس بر

رحیق تحقیق وزلال معانی را در مشارب بیان ثم طالب تیز ذوقی از جام
تخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نو نیاز رسانند تا کافۀ انام
بنجل و ثقل تقاصیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صحت اعتقاد منافقی باشد اما
بنابر اشتراک در امر اجمالی و انتفاع در تحت یک فاضل میان ایشان تعصب تمام
واقع نشود و حکیم مدبر در توجه بکمالیکه مستعد آن باشند متصاعد شود و ارکان
مدینه فاضله پنج طائفه اند اول افاضل ایشان حکمی باشند که تدبیر مدینه
با ایشان منوط باشد یعنی علماء یعنی حکمای کامل که بقوت دراکه از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات بود و دوم اهل لسان
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصائح
و از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد حقه ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و کتابت آن

باشد سوم مقدّران و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و مناسبات
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان بود و صناعت ایشان شجاعت و مهابت
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب اکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهت معاملات و صناعات و خواه
از وجه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفقه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچکدام را بکمال نتوانند رسید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید و چون قوت توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

شتن طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت داند او را بآنچه اهم و اشرف باشد
بلکه بآنچه او را در آن بصیرت بیش باشد مشغول شود و از دیگر صنایع ممنوع بودن
اولی‌ست تا یک کار را باتقان تام بجا آورد و چه هر آینه در نظام مصالح ادخل باشد
و غیر این طوائف از ارکان مدینهٔ فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ آلات
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که تربیت فضلا بکمال
رسند و الا ایشان را باعمال که سبب مصالح تمدن تواند بود بداشت و بعضی بمنزلهٔ
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از نسبت ایشان را نوابت خوانند و
ایشان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که باعمال فضلا و شعار ایشان مترائی شوند
و بلباس زرگان متلبس گردند تا بآن تلبیس باغراض فاسده دنیه اغراض کاسده
دنیویه رسند دوم محرفان که بهوا میل بزائل بر ایشان غالب شد بنابرین قوانین مدنی را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشا
عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام طاعت انقیاد و وجوب گردن نهند و میل

بپادشاهی گیر کنند و بر جمله کس دفع این طائفه بر حکما و عقلا و اجبست چهارم محرّفان
که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت اطلاع نشوند و آن را
بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند اگر این تحریف از روی عناد
نباشد و از تهمت عناد خالی باشند امید ارشاد ایشان توان داشت پنجم
مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از محبت طلب مال و جاه بدعوی کاذب
اقدام نمایند و با غالیطهٔ موهمه در بازار وقاحت دکان خیره فروشی نهند خود را
در صورت دانایان بعوام نمایند حالانکه خود متحیر باشند غیبت نتیجهٔ از اصناف نوابت شده
لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود
که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از
افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چون مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را اورنگ خلافت خاصه تمکین داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب حقوق کافهٔ بنی نوع بری و حکم او منوط

سازد تا آنجا علی اختلاف المراتب و من حاجت قبله بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائب حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری
رعایت عدالت است میان آحاد و برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمه یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه معلوم گشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن تنظیم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق اوست برسند و هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن
در هر بلاد اصل حاصل او بود و بمقتضای | خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به

فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل | این قسم را امثالی روشنتر از آفتاب

عالمتاب دولت صاحب ثانی سلیمان مکانی ست که اکابر ائمه کشف و تحقیق

بشیر لظهور و بشارت آن مهین مرحوم زگار خجسته آثار که صبح صادق قوم علی السر ظهور

مظهر موجود آنست فرموده اند چه باید که زمانی ملک ملت رونق بهجت

تمام تر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گردند از

کجاست سر ده شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب جهانتش

را که اشعه احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع و ذروه اعتلای دوام

عین الکمال زوال و دست هبوط و وبال مصون و مأمون دوم سیاست تا

و آنرا تغلب خواهند وغرض اصحاب آن استحکام مبادی و تخریب بلاد الله با

و آنرا دوامی نباشد باندک مدتی نکبت نبوی متصل شده دست ابدی ثبات گر

چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بر روی برف نهند کرسیه اساس آن

تابد آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود بزرگان گفته اند

اگر جرعهٔ ریزه که از خستهٔ پیرهٔ زنی گیرند گنج خسروی نمی توان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود و ساز عودی که از سوختن
چوب از مال مظلومان بنوا ستانند تا آن جز نالهٔ زار نباشد پیالهٔ شرابی که از
خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشار
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کهنهٔ داجی که از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد و سپری که از مال یتیمان بیابان بستانند مانع تیر قضا نشود و جوشنی
که از وجه گدایان بی سامان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان جان جیبهٔ
امان یافت که بباطن پاک درویشان جانی دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد
و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار همت را
از خاطر مقیمان صومعه ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که
مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی گشت که فیض

ازخاطر گدایان توانگر دل پیره کرد شعر	بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی	جمعیت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوش خرام و شبدیز تیزگام شهب صبح و ادهم شام بر طویله صاحبقرانی
بندند که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح مال فراغ بال ماحزان
شکسته بال شد عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب
و نقره خنگ ماه در قبضه تسخیر و منقود و تذلیل گیتی ستانی کشید که در میان سلف و خلف اسبق
از خسروان عالی مقدار بوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته شاید و دولت اورا فزون
حضرت جنت زمانی ظل یزدانی شاهد عدالت بر تحقیق این معنی تصدیق این دعوی اگر
دیده اعتبار کشوده و زنگ غفلت از آئینه بصیرت زدوده باشد حجت بالغه دفع شبهه
قانون عمل تمسک بوده ما یرا اسبهای فرزندان و دوستان [illegible] اند در عرض [illegible]
مقهور قوت حقلی گردانده و صاحب سلب ستاقه تمسک القصه امر ظلم ناید [illegible] النسب خوی

بجای بندگان ملکه بشابه ستوران اند و خود بنده حرص و هوا باشند چون بمقتضای
الناس بزمانهم اشبه منهم باٰبائهم والناس علی دین ملوکهم مردمان سیرت
تتبع سلاطین زمان کنند چون امام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس روی
در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف این بود مردم را میل در فسق و فجور
و سائر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی وارد یافته که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت
باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن از رای صواب
و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در کتاب جمع
خیرات فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن
پیدا شده بود و بدین سبب فساد عظیم در مزاج او راه یافته چندانکه اطبای حاذق بمزاولت

معالجات طبی ازالت آن سعی میکردند نجاح مقرون نمیشد تا وزیری که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از علما حاضر
درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فان عزمة من عزمات الملوک
مأمون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود و ام
صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و انما تحمدت من قرع
بابا و لج ولج یعنی بسیار تا مطمع در مال و دم مضطر نشود حشم لشکریان موافق هم نسب
چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری
نیست اما اولی ست و بسیار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای
و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت بادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش نهایت معارج ابهت و جلال
واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست طبیب را از معرفت مرض و
اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان لازم شد که مرض مملکت

وطریق علاج آن بشناسد چون تمکن عبارتست از اجتماع مردم میان طوایف مختلفه
پس لازم دانم که هر یک ازین طوایف در مرتبهٔ خود باشند بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم
و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی شود بخلاف نوعی که موجب انحلال
رابطهٔ الفتست و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دولتی اتفاق
آرای جماعتیست در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد پس برین تقدیر هم چنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچکس از آحاد باو مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه برو نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان الفتی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت و بیش از قوت این جماعت باشد و چون از هیچ کثرت بی وحدتی
تالیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس لازم دانم که سلطان

بر قانون عدل ودو هر یک از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد و ایشان را از طلب
و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد اگر بر خلاف این
باشد هر طائفه را داعیه نفع خود غالب آید با ضرار دیگران بر خیزند و باسباب افراط
و تفریط رابطه الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان صاحبان آن
بوده و سلوک سیرت عدالت نموده اند در تزاید بوده چون ظلم و عدوان میان ایشان
غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل آن هر قدر سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت حدت با غلبه جمع گردد پس هر آینه مودی
بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم
حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتالف و اتحاد میان موافقان
و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشان را از اغتنام قصد دیگری نباشد و از این جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم

چندو چون بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند
و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال کند از قاعدهٔ مروت دور باشد
با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق ساز و هر یکی را بکو
و ایالت موضعی جرع نامی تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی آن
ایشان را ملوک طوائف خواندند و از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق که
بسبب آن ظهور شمی توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر تکافی دارند
تا اعتدال تمدنی حاصل شود همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافو
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافو چهار صنف متصور شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و
شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف علام ایشان منوط و مربوط است
و ایشان بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر چه ما مناسبتی که میان علم و بست اهل البصیرت
تا ماده آن آب روشنتر بلکه از آفتاب لائح تر توانند بود و دوم اهل شمشیر چون ابطال و مجاهدان

و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد ایشان تشتّت صولت شعلهٔ
کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و جه مناسبت
از ان مشرق تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب معیشت و سائر مصالح ترتیب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که
ممد نشو و نمای نباتات و مروّج روح حیوانات است بتوسط و تموّج حرکت او هر گونه
تحف نفائس از راه سامعه بدار الخلافهٔ مبنیهٔ انسانی میرسد بغایت ظاهر است
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبّر نباتات و مربّی اقوات
اند و بی واسطهٔ مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیّز استحاله بحقیقت مناسبت
بعدوم ایشان چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی

از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی فنماید و قرب ایشان با
خاک که قبله گاه سائران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات
و محتد عجائب مکنونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب بطلان اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی از این اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و چون از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و توجیهی دیگر طبقات مردم بحیثیت اول کسانیکه بالطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشائخ طریقت و عرفای
حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطلع عنایات
لم یزلی ایشان اند و بحقیقت دیگر طبقات به طفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود در آمده اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را | تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکترین طوائف گرداند و خود را فیما نزلا

برطبقات دیگر حاکم گردانند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانه ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز بود تبی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد ازان تغیر احوال روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بتجیر
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند در آنمیان شخصی ابونصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ریست گفت اگر ترا پیامی به پادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بعزم
عراق در اخراب بلاد شما آمدم چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم معلوم شد که
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و مترقی در مدارج اقبال آنکس را که آفتاب
دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت و حکمای

عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن و علی بن قاسم و
ابوعلی جیانی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای درگاه تو دلیل دوام اقبال و
ازدیاد جاه و جلال باشد از جهت متعرض مملکت تو نشده‌ام طبقهٔ دوم کسانیکه بطبع خیر
باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی دنی‌تر است
چه جمال کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بحلیت تخلق باخلاق الهی مشرف نه‌اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنات ایشان کفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شریر این طائفه را در ظل امان محفوظ باید داشتن و بخفض جناح رأفت ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و لامت
باید فرمود و زجر و اجبر مواعظ و زواجر ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ پنجم
آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند

و مضاد طائفه اولی و از این طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب و تهذیب
باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد چنانچه
مقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس ست و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است و دوم قید و آن منع از
تصرفات مدنی ست سوم نفی و آن منع است از دخول در تمدن اگر این امور دفع نشود
حکما را در جواز قتل او خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست یا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه در این امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و بحد و شرع چه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده
بران محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و در قتل شعوف
نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم برو نباید کرد چنانچه می فرماید
و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی شأنه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد انسان کند و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یکی را بقدر
استحقاق محظوظ داشت و خیرات سه قسمت است سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبیست ازین امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی بر آن جور است
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگران فایق گردانیدن ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را از منزلت استحقاق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری بخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا آنکه نگذارد که آنچه
حق هر یکیست ازین خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض آن بمحل استحقاق باز
رساند و هر جنایتی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد بلکه بهر جوری
عقوبتی لایق بآن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
بر وی جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو سلطان را که والی مدینه است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته‌اند و چون غرض این مباحث
بر حکم محکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام میسرد برین وجه
تفصیل میباید که هر چه از جنس حدود الله است چون سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت بعینه است آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است همچنانکه در
صورت ضرب ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمه الله بر آنند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد اما حکمت این احکام
آنکه بعضی شرور از آن قبیلست که ضرر آن باهل بلد سری است مثل زنا و
سرقه و نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را

وران تاثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص و آن حدیست از او بغیر سرایت نمیکند
چون قذف پس هر آینه منوط به طلب عفو آن شخص باشد و بعضی که در آن احتمال میراث
و عدم آن هر دو قائم است منوط به نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بسداد
صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و از اینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت و تعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان است
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و در رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که
سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را حق خود از ارزاق و
ادرارات ملتزم گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حاجات و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
آله و سلم فرموده که هر کس را الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان تفویض فرماید

واو در بروی ارباب حاجات مظلومان بنده حق تعالی در وقت حاجت فقر
در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نه بندد حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق
به ومن ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثور است
که فرعون با آن طغیان و کفران دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب
بود و ارباب حاجت را بآسانی وصول با مقصود دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام عطا نامی نمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود
که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل که وضع حمل شده و فرزند بیگناه انجا
باشد در مطبخ محد نمود چون از معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان او در تنور غضب عرضه نائره هلاک ساخت و بعد از ان متعذر گرد

که هر روز انواع اغذیه که لائق به طبقات ناس از صحاء و مرضی تواند بود معد دارند
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون رایح عواصف جلال آلهی از مهب قهر
نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای
إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ هر دو خصلت بضد آن تبدیل کرد و بود
و تمعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری حجاب تواری بود و چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش مبر در کنج ادبار و انشغا ماوی
گرفته و تعبیر از ملبس و منبود او محکی و مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بامر آلهی بدر قصر او آمد یک سال
بران درگاه بود و مجال ملاقات نیافت تا آنروی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب بیاض شده کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستاده خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت که او را باید طلبید تا با او تضاحک
و تسخر کنیم چون حاضر نمود بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام از زبان اخبار مینماید

بجز چند بینا استیصال سرزنش به روی آب و رنگ نسر کرد از دل آهنین و استیلا
شده با وجود شبانان مبین که بر گنج ایمان و دولت میمون سرمایه‌ای زنده گردند بهیچ وجه
بار سر از سوراخ بیرون میکرد تا کار شر بوخامت عاقبت کشید و بمقامات نهایت
و تجنش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر کل و اطلاع بر نیانی دیگر کس
هیچکس سرمعوزه نشده نشستیکه بمهنه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آن روز که موسی علیه السلام بفرمان آلهی با بنی اسرائیل از مصر ترحال نمود و فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد در مطبخ او بغیر از یک گوسفند کشته نشده بود
دیگر آن تعدی نموده گوشت بجهت شیلان مع توقف داشت که بعد از مداومت
با حواشی و تناول کند و خود ما کاشتنج بلاغی آل و لشکریان خسیس و زنبور و مسکین
ترمیم نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت شما چه بود

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل کیاست بمردم
خردی باز گذارند تتمیم گفته اند اساس بنای دولت بر چند قاعده است یکی آنکه تقصیر
که واقع شود فرض کند که خود رعیت ست پادشاه دیگری پس هر چه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند از خطر آن بر حذر باشد
و ارسطاطالیس سکندر را گفت اگر اغاثت خدای تعالی خواهی اغاثه فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه تعمق درین اسباب فساد ملک تمیست بلکه از اوقات جست در فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
که ضایعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب این مکن عمر
تباه کنی که دولت عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری دنیا ترا نخورد چهارم آنکه بنای کار را بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد نه تنها رضای خلق

در مخالفت حق ظلم ننماید سیم آنکه چون از وی حکم طلبند عدل کند چون رحمت طلبند رحم
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه حدیث صحیح است الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء چهارم صحبت اهل حق
مائل باشد و از مواعظ و نصائح ایشان منقبض نشود پنجم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق وا دارد
ششم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک و حفظ رعایا نماید که عمال
و لشکریان رعایا را با هم دیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور سیاست او باشد در قیامت
از وی سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات بخواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال در ورطهٔ حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واشده بود گوسفندی پای آن در رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط

و نظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که عین شریعت است تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
قائم بود و چون از آن نهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون
گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
تفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثلا خراج تمام ممالک بیک کس
دهند راضی نشود و ارسطاطالیس باسکندر وصیت کرد که باید که مظلومان را

از هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت تواند کرد و لشکر ملک تجبر از او هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی است تا مناسبی
بود مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچکدام این حسب هیبت در دل خود نیافتم و لطف انس او
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید بهما لسبب
اشعه انوار قدسی که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار سینه او آفتاده
منعکس شده بود دهشتی بر چه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از جرهم که قدید میخورد و قصه آنحضرت
تسکین حسب مهابت از دل آن زن بردن بود تا عرض حاجت تواند کرد و دیگر
با متکبران تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام و از وظائف ملوک اکر

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند آنکه از اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را گمان انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار
عار کذب می بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ناظر بخلاف آن عزم باشد
اقدام نمایند و در آن نیز مبالغه نکنند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا افعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نمایند و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرمایند و جاسوسان
متجسسان به تفحص سر ایشان گماشته دارند و از احوال ظاهره ایشان استدلال
احوال باطنه نمایند و اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که بتلبث عقل

و سوم باشد اصلی عظیمست و بهترین ابواب مکائد آنست که هر کس را دوست

باشد که با دستانی از تنها سفر خود را با دو دیان زند هر گونه در اثنای محاورت

بر کنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت چون از کسی نوع مخالفت نماید امیر باشد

سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود بمقابله و معامله نانجامد اگر بمجاملت میسر نشود

باشد بهر حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت نامی باید

دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نبود و اگر

احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد و جنگ ابتدا کرده

باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص از حق کرده

ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد و اگر

برای دین یا طلب حق جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشد بجنگ نرود چه در میان

دو دشمن فرقین خطری عظیم باشد و تا ایمن باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید

چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از مختی خالی نتواند بود و هیبت

ووقار پادشاهی لایق نه و اگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربهٔ ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
تحصن و خندق احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور ماخوذ بلکه در قرع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل تمسک باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی شهامت و شجاعت
بی اضافت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ و
استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاروان و رعایت ضبط و مشورت و آن چه
سبب ترفه نفس و تظاهر لشکریان و آلات ایشان در معرض هلاک و تلف آورد من حسن عمل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار و تحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز شود و موجب جرات دشمن و چون کسی در حرب
شجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن بلا

بسا باشد که جزئیه و معامله جمیله واجب داند نسبت با دشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسیر منافع بسیار متصورست
مثل استرقاق و من فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرانی
بان ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتوان بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب بخاطر مجال نباید داد
چه درینحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالتست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب بوی نوشت
مضمون آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر بود استعمال عفو از خصال الهی کابر ملوکست
موجب ثبات معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و نا آمدن که واسطهٔ عقد خلافت و
رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتست
جرائم را بتحفه پیش من آورند والحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانیست
وبمقتضای ولذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقیست
ورحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریست چنانچه
در حدیثست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر پیدا کند که گناه
کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بحلیهٔ عفو نسبت بحقیقت
که منبع خیراتست تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت ایالت خواص اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ وعلمناه من لدنا

بناءً و اصل الطلاب درین باب از ین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجلس
ذیل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عقل و منهج ادب دور
مینماید چه سلیمانرا منطق الطیر آموختن و لقمانرا قانون حکمت نمودن خود را سخرهٔ
تعبیر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر استظهار استفسار رغبت
از دقائق رغبت فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی حسان زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا مدون کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح بسان
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الٰهی مظهریت عجائب آیات صنع
با ذات قدسی صفات ملکی ملکات شهریار اکاسرهٔ کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا اختر خورشید
برگزیدهٔ اله
مسند نشین چهار بالش چهارم فلکست هر چند سائران اجرام سپهر چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

وعظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت
وسعدین سپهر معدلت ورافت را که بیمن انظار عنایت فیض انوار مرحمت
ایشان زمین زمان و صحن بسیط جهان گلشن گشته و در اوج اقبال و شرف
اجلال از حضیض بال محفوظ و از زوال مصون داراد و وفود سعادت و جنود دولت و اقبال را
چون سلسلهٔ زمان متوالی با وایل متصل و مقرون گرداناد بحق الحق و کلماته و العارفین به و اصفیائه و
المنتخب بهم در آداب خدمت رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت
طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی
نمایند و حقوق ایشانرا از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند و از تلخی حملات
انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست کسانیکه ملازم و خدام ایشان
باشند باید که بخود دیر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و معانقت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب است و هر کس را امکان رعایت آن نیست و بعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب خلیفه خدا و ان سبب تهذیب
نفس و رعایت رسوم طریقت کرده و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوض است مشغول باشد و بفضول حد دیگری را دخل نکند
و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از تعلل حضور نیز
که مودی بملالت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود از راه صدق
مدح گویند نه بر وجه نفاق چه هر چند توقع ایشان البته از ادنی تحمل خواهد بود و پس
استیلای آن وجه نباید ... و استحسان کنند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد

باید که بروجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف غیرسه بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بروجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مساهله و موافقت نماید و بعد از ان بطریق تلطف آن را از
خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی اند که از سر کوهی آید
اگر کسی خواهد که آن را بیکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر اول بگذارد و
بتدریج و مدارا یکجانب او را بجائی که خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود
بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جائز نداند و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای سر بر وی آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید با فشای سر متهم نگردد چه امور باطنه را

و دنیا و اهل و ولد و وجود و مالی ایشان مربوطست بکسانیکه مدد و خدام ایشان
باشند باید که بجود و بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مثالات با شیر تشبیه کرده اند و اما حق رعایت و آداب حرمت سلاطین
باری عز سبحانه هر کس را که رعایت آن نیست و لیکن مشایخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از سلوک طریقت
نیابد چه بمقتضای الشفقة لخلق الله رعایت ادب تعظیم امر ایشان سبب ترقی
عمر و بانیت سوم هر که تمشیت کرده آید که حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد و بفضول دیگر کارها دخل نکند
و اکرام خدمت بجد تمام کند که بوقت کار او اخلص نفس تا از اهل عیوب
از سستی و بطالت محترز باشد چه از ایشان دشوارتر نبکی ق
مرج گوید بدو چه نفاق چه هر چند قوت ایشان زیادت شود عجز خود بر ایشان
استنباط آن وجه باید داد انر و مستان کنند و اگر کسی بر تربیت ایشان باشد

ازاحوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تا آنا بهم یکدیگر توافق و حصول تمد
و باید دانست که ملوک را نسبتهای بلند است بدین سبب خلق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد اگرچه
در نهایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان باید
عائد شود و گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید
بعد از آن بلطائف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و تحری در رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس مرعی نباید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه
برتر از حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او با حظ
مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هرآینه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود بالجمله
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که از او متعرض باشد و اگر کسی بر او اقبال کند دنیا از او ادبار نماید چنانچه در مقدمه ثبت

تزوّد الدنیا تا بک اغبة و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده
یا دنیا اخدمی من خدمنی ولا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین اسباب
منافع و مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید بمخاصمهٔ مال ایشان
طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول شود و با ایشان چنان اظهار کند که باندک اتفاقی که فرمایند جمیع اموال
و ذخائر خود بذل نماید چه اگر اظهار مناقشه درین باب کند بمقتضای الناس
حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول منه و باید که بجاه و مال و زینت ایشان خواهد تجمل خود و اصلاح
چیزیکه مخصوص ایشان و باشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت
ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک
آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

مسلطوست که بر سبیل عتاب بالنفس خود میفرمایی نفس الملوک را خوار مدار و تمکین

ایشان قبول کن و هیچ وجه نزد ایشان قبولیکه تمکین می باشد نسبت با تو

یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان

مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی

ساخته باشی در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار

خوان هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای چون ترا نزد او قربتی باشد در مناسبت

محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا

با او اظهار مکن که مرتبهٔ تو حیثیت با سابقهٔ خدمت است بلکه ملوک حق خدمت سوابق را

مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس چون که از خدمتی

از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست

و وزیر را هیچ ساده چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از خشم

مخدوم نرنجد اصلا ازان ثقلی بخاطر راه ندهد اگر بوید باید که حسّاد با او در مقام کید

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دائرهٔ وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان تشویش نکند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه تحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و مسئول اگر سائل گوید از تو نمی‌پرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب هر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا با رعایت ادب رجحت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن
رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قرب و رتبت بر و راجح باشد چه هر کس را اگر چه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی بکسی تواند بود و اگر چه در نهایت فضل باشد

و بیان مناسبت شمار محبت است که تا آن از جملهٔ قدرت محتاج پس
خود را بدین سبب مستعد تمام باید ساخت و نیز شاید که در اسلوب حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقا از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع اراده پادشاه گرداند چنانکه
سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی نشوند رابطهٔ مودت شان کند نگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و بیان
وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد لمعهٔ ششم در تفصیل صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال انس محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمدادی علاقهٔ الفت و محبت مستحکم گردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود و
چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت است پس برابطهٔ صداقت انتظام اشکال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود و چه نفائس جواهر را هر آینه

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط
با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند از حال راحت و حیث
استلذاذ بحضور ایشان و دولت و در حال شدت بجهت امداد و معاونت و تحقیق
احتیاج اما ظلم سلاطین که بی نیاز ترین مردم توانند بود و به سبب تحقق حیث بل
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست بل احسان
و ثروت افلاطون گفته که اگر همه دنیا در غائب آنکس را باشد از فائده صداقت
محروم حیات بر وی بال است بلکه تقاضی و تمتع و اگر گمان کند که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطا است چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید نوادر نفائس
عالمست و در وقت توقع مصیبت یا هجوم نقش هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا
و ما فیها نفع نیاید و تجافی دوستی که در مهمه مساعدت نماید در وصول بسعادت

اعانت کند نباشد چه سعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
و اگرچه اورا از دنیا هیچ نباشد و ازو سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح خواص و عوام بحسب قدرت
بود درین امور منتشره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان
گوید ضبط امور مملکت برو آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر
حقوق مرسوم باشد اصلا برو اعتماد نباید کرد و اورا بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را به عقوق مقابل دارد ازو هیچ طمع خیر نتوان داشت و بعد ازان از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد ازان استخبار احوال او در شکر
و کفران نعمت و اولیای نعم باید نمود و اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او
نباید کرد چه در اوصاف شنیع هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و صفات

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد از شکر نه مجرد مکافات است چه گاه باشد
که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل او محبت ورزد و بزبان ثنا و حمد گوید
چنین کس مقصر نباشد پس تامل باید در حال میل و ملذات جمع مال و مقتنیات اگر
حرص بر وی غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل و بترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیهٔ تغلب انصاف مغلوب باشد زیاده از حق خود طلبد
و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع اغانی و معاشرت باخوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد
محبت او نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار بر آید در صداقت
کامل و شفیق فاضل باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در گنجینهٔ دل نگاه
باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لا اعجب
ممن یحزن لصدیق فاضل لیکن چنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست بهم
بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر است

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان تخالف باشد پس آنکه موافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید کرد و موافقت دیگری انقباض ترح و چون سبب علاقت در اغلب
نوعی از خلطه معرفت سابقست چه کسی با او هیچ وجه سبق معرفتی نبوده از دوستی
مستعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال متصور باشد پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَکْثَرَ مَا تَرَاهُ	یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته بمهمات او در مصالح او
قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب تملق و
نفاق تیان باید نمود و بخلوص ضمیر محبت ملتجی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوبست معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب دوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتواند بود

و اگر درین باب اهمال نماید مودی بوحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل عیوب خود مودی عظیم است چنانچه در حدیث نبویست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند بجانب وی منجذب گردند و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتهای خود شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و معتقد کرامت از ثروت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بخصوص مال مواسات کند و اخوان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت سرا و کد واقع است و در نفوس اوقع

بیت

دَعْوَی الْاِخَاءِ عَلَی الرَّخَاءِ کَثِیْرَةٌ	بَلْ فِی الشَّدَائِدِ تُعْرَفُ الْاِخْوَانُ

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان نماید بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت تغیری مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه در مخالطت استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر در [illegible]

علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و تقطّع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت شده باشد از دل صافی اظهار کنند تا کدورت
راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین طریقه واجب است چه هرگاه که کسی با ملبوس
یا مرکوب تعهد ننماید و در مراعات آن اهمال کند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه
از وی خیرات درین توقع توان داشت چگونه باشد و با آنکه از فوات صداقت انقلاب
بعداوت خیر بغایت متصور است چه غول ملوث بعد از محبت بیشتر مراد بدان اگرچه مطلقا
دوست با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد
و تباین مبدء همه شرور است و باید که اصلا با دوستان تعلیم علم و ادبی که او را باشد بخست
نماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحمست تشنیع است فکیف
در علم که باتفاق ازو یاد پذیرد و بتحلیل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند
با او اظهار موافقت ننماید و بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت او
در آن عیب جایز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اولی تمثلی یا حکایت غیری در اثنای آن نگاه می‌دارد اگر نفع نیاید بطریق تعریض و کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی تودد
باشد ادا کند و از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام مداخلت ننماید چه هر
بنای محبت که مستور باشد بسعایت نمام در معرض انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه
کرده اند به کسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت جای پدید کند و
چون رخنه پدید آید بتیشه آنرا بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط
بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق لمعه هفتم
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید
از سه وجه خالی نتواند بود یا در مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه
دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

با وسیله جذب و جر منفعت گردانید ۱۳۵

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی شبیه دارند
بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان بکوشید باشد که بسر
صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر احوال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نگردانید و بقدر میسور مهمات ایشان بروجه بشاشت خواه بطوع و خواه به تکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال کرامت شود در تردد و تودد نباید افزود و اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد و عناد
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او
بر دقائق احوال بیشتر باشد و در تأمل مشارب و مصادر و موارد او غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازالهٔ بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یأس ازین تا بمجاملت ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد

چه منع شر بخیر باشد دفع شر بشر شر و سفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و مدار اشعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر احوال ایشان جهد بلیغ نماید
و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا نکند
الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب احتیاط او بآن شود و عدم تأثیر آن نیز
شاید که تلبیسی در دفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود و اما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت اظهار کند
تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و در انکار آن و اصرار
به بهتان خصم در الموث نسازد چه کذب موجب قوت استیلای خصم شود نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا نماید تا بحقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی و قدحی کند

خصمان مقرر گرداند

قبول نیفتند و در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود و هم وقعت
باشد تا در وقت خود استعمال نماید افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع معادات اعادی آنست
که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان رجحان گرداند چه اگر خود بمرتبه کمال
رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده ایشان را باذلال و تسفل فرو داشته و تلفظ
بلغرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقول و کیاست
دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد از ان هیچ مضرتی بخصم نرسد بلکه ایشان را
بر تعرض عرض خصم و باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بتقصیر
ندیمی یا دو رسا وی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود بخوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت عرض دوست بجوئی ایشان را نیکو بود
ما را دران که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد باید که
از ان ایمن نباشد شماتت نکند و آن اظهار فرح نماید چه بحقیقت چون آن آفت گذشته

با خود نیز شماتت کرده باشد فرد	ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو هم این ماجرا رود	و اگر دشمن با و پناه آورد یا بر او اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذائل و ذمائم بدشمن باز گردد و نیز بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تابعی سیر مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله و سلم واجب دانند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر رضی الله عنه که از فصحای عرب و قبل از انکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود حضرت رسالت پناه خون او هدر ساخته چون کعب از نمیمی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز ظلال رحمت بیدریغ او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که زیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود در سیم اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را باستان ملائک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح با انشاء قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشید بروجهی
که بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر بیرون کرده
با حواله فرموده او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و قهر اعدا طرق
است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین و دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفر و سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و اند که اگر دشمن برو ظفر یابد بیشتر ازین ضرر
باو میرسد و اند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست باوجود از غدر و خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار
نعم و ادارات فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هلاک شر او باید کرد تا از دم تیغ سر رشته

و اتحاد تمام نسبت باو تمام باشد و دور از آنکه عداوت او سعی کردن صلاح باشد چنانچه گفته‌اند

شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها	الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف شود
چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشانرا
به بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر قول
فریفته نباید شد بلکه تامل در اغراض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه صواب
باشد رفت و صلحا یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود
و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشانرا اعتبار نباید نمود و در مقام
مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و متحرز شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود
چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجب شناسد

از ایشان غنیمت و با خوی بد همسایه خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لئیمان
سبدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان مداوا ایشان باید کرد
و تلمیذ انرا با آنچه تفهیم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد تا اگر
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورده
و مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومانرا اعانت نماید بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالاتست
تعالی و تقدس تشبه نماید که آنحضرت جود بغایت کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت
از سحاب قبض رشح ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و بنسایم
تربیت ربانی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی آنکه

شفقت یا استجابت عرض نمایی تعالی عن فی لک پس مشکل باید که تتبع خیرات
بسوی نمود گشتن
وجه قصد همت طلب او محض خیر باشد تا برتبه علیه خلافت الٰهی رسد
ذا الله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب والآمال

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع
از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری بوصایای افلاطون
نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس آن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم
در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق حدق
رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند چون انسیا من فطور
و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان
توامد بود درین فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذوالقرنین
که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بسی نصائح ارجمند بود

لائق چنان نمود که خلاصه آن نصائح که بیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این ساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت از سمتها مرد درج افتد
سمت اولی در وصایا افلاطون میگوید خدای شناس و حق او نگاهدار و تعلیم
همت خود را بتعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه
باجتناب از شرور و فساد اختیار کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت
آن را باشد بلکه از باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیار است آنچه نباید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش که موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شایسته شمر مگر آنکه وسیله اکتساب خیر باشد تجارب
آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیزی محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده باشد دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
خیر اکتساب نموده باشی سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده باشی یاد کن پیش از حیات

چه بودی مرا بعد از آن چه خواهی شد پس اندیشه کن که کارهای عالم در عرض نیز زد
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سر آینه خود را
از چیزی که از ذات تو خارج باشد مسازد در اتصال خیر مستحقان مر تو فضول الایلی
مباش حکیم شمر کسی را که لذتی از لذات دنیوی شاد نشود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن مردگان عبرت گیر چه ساکت دمی از بسیاری سخن فایده دو
و از اخبار بچیزی که از تو نپرسیده باشند قبناس فقیه آنکه کسی شر کرد حتی الفرق فعل
شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش
زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد و حاجت محتاج بگردان مگن آنچه دانی که زدا
چه حادث شود و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخودی گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم
نهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش
که حکمت قولی در جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد آنجا باند اگر در نیکی رنجی بری
رنج نماند و نیکی باند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن بدی یاد کن

که ترا او از دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی شنوی و نگوئی و خواهی
یاد کرد یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی و دشمن پس
اینجا کسی را بنقصان معاش و معاد مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه ای عزیز
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
موافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را در گذار در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بهمت سواری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده اختلاع مکن و هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
بتونگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض رسد ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن بسبب
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن قبل از فعل نیک پشیمان شو با هیچکس جدال مکن همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و ابقاء
ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شده و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف
و تعطف و در آن اثنا این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت مجاوره سبب

حیرت ورزد و تفرج کند و مبادا که آنجا در دست صورت و خلاف تشاوق ...

تا امر شرف حکم بران شدن متعذر است بجز براه مشورت و نظم اسباب

ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که بجا آوردن تفصیل سلطنت

تفصیل معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت صحبت است بلکه

بنابر پیری و ضعف بجهت فتور قوی است چون مصاحبت میسر نیست

دستوری بیان کنم که در جزویات آن رجوع کنی و آن این است که مر

امرای عجم و فضلای ایشان بکشی اگر توانی که ایشان را بکلی تغییر

ایشان نتوان کرد هر آینه شبیه ایشان پیدا شود پس باید که ایشان را

باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع‌تر باشند

ابدا ازان بگویم پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد

دوم آنکه با خود سخی باشد با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه

با خود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمود است و قسم چهارم

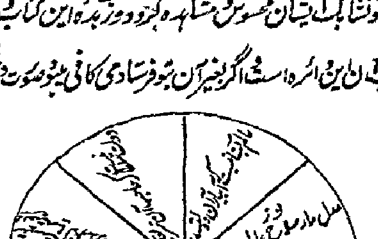
باتفاق مذموم و در قسم سوم خلافست حکمای هند برانند که ممدوحست حکمای
فرس اند که ممدوح نیست بلکه مذموم ست و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بحد افراط گراید از سخا بافراط
انحراف یافته باشد و هر پادشاهیکه بزیادت از آنچه گفته شد باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل سخا و کرم
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز نداری
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه با کسی بی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که نیکان را گرامی داری با مردم کشاده روباشی و جواب سلام
مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیر ست و آئینه
کمالات و نقائص ست و اصل همه فضائل و اول آله عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیکست چه
پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

ای سکندر ای پادشاه بلند همت مرتبت که فسیح ضمیر باشد بلند
باشد و سخن کم گوید و از اول تا شنیده چون آن بیرون نرفته دقیق مطلب
بجا آورد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و بدین نهایت که آن را از بابت
مملکت او آید واجب داند که موجب اختیار صیت و میل قلوب و کثرت
تجار شود و آن سبب مملکت معمور گردد و باید که ساعت ایشان
باید خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و عمر
و ضعف حرارت غریزی ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه ان بر تو راجح باشند و اگر
در آن مدد ضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب ثنای خلق و جذب قلوب خلایق است چون بخلاف خیر کنند
تنک سال بوصول تا شنیده چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند اهل فساد

خائف امی اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنیم که در خون ختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی ازان بری باشد یا در اقدام
بدان جرمیه عذری باشد قتل او روا داری و چه جرمیه صعب ازین باشد از
هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند
ملائکه آسمان در حضرت باری اری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
تو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بر و کنند تا زمانیکه بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد به تعذیب
مدید و عقاب شدید واصل شود و نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن چون باید
کرد بهیچ وجه ازان برمگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

و نقض عهد بفساد انجامید بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمه
صبیان و ناقصان است اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی که را در
علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای نام و پادشاهی یونانیان
بیامن همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران فرائض و آداب نوامیس و جمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من این حال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن چون از اهل حماقت
شوی میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است

وآسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است
و بعدل مالک قلوب قاتبان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمان ست و سلطان عادل انفع است از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته
که ملک و عدل و برادراند که هیچکدام را از ان دیگر استغنا نیست بعد از ان میگوید
که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تناسب ایشان محسوس و مشاهده گردد و در تدبر این کتاب خلاصه
مطالب آن این دائره است اگر بغیر آن بتو فرستادی کافی بود صورت دائره این است



راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر حیاتی محمد
بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض
استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای مدار اولی الایدی الابصار آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال بر شعله
آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راه بانوار عالم قدس عزت
توانند برد و از فیض خاطر خورشید مآثر افشان اقتباس نموده در وقتی که غزال غزال
الخوابه جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک الافلاک منقلب شتوی
قشلاق نزول فرموده و عاملان قوای سپه از تصرف در مداخل طبیعت غزال
نموده ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه چون
کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گویی زمانه
هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان بخت کنون آلی اطاع
امطار بر طبق نثار می نهد یا حساکر منصوره از مداخل جزیره عمان در ربع

سپید مهوا را از خاک غبار می دل الحوا را از آمد و شد بر فرو نشست آب آشفتگی و تیره گردی
پیشین گرفته بود باد و را زنجیر بست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات
را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند گره زمهریر را که از اختلاف مواد طبع
فسرده بود آب با زخیشوش کشاده مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در
عرق افتاده شاخهای عریان چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی اند
چنار را چون مقامران تهی دست عریان و رق ذهب اوراق از دست رفته
نرگس را از انتظار نسرین یاس از صحبت یاسمین گان سفید گردیده چمن را از خندیدن
اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جا نرا بچشم او دیده باغ را از
پا استادگان بر استه ثابت قدمی چون سرو دست نداده از این رو خلعت دیبا
مخصوص او داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمالی میل بجانب جنوب نموده
هوا نیاد حرکتهای خشک کرده و خاک ترد امنی آغاز نهاده شدت سرما بر کره
النفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که نزدبانی تا کره اثیر بسته تیر از آن نهیب لشکر

در شکم روباه و سمور خزیده و لالا وران از صولت تغلب شتا به تلبب پناه جسته آسمان
از تغیر هوا سنجاب سحاب بر گرفته زیر کان حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم دانسته فی فی چگونم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از
اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر چه و جنبلی که بر ورا ایام اذین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در جوها
در دانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب و گل سیر نزد آبهای
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطف
در ارحام امهات سفلی ایداع میکند مواد آمان در بدن جهان از نوائر ظلم و
عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده بود طبیعت بشربتهای مثالی
علاجش مینماید تا آن بال اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه نوشیده بود

از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان
که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و آن از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رویت
از اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فَانْظُرْ اِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللّٰهِ كَيْفَ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا درچمن فکرت از اغصان
فطنت نور این حقائق از کم کون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علائق
روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور این دقائق از غیابت خفا منفلق گشت
و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحبقرانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است
مطلع و مغرب این رساله نیز بیامن القاب مناسبت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشیدوار
بتیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت لمعهٔ
نصفت بظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت نه گرگ میش را شبانی کرده و عقاب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رأفت ایشان گربان دیده جوجه به شبستان دید
و مجنون آغشته غیر از شفق بچراغ شوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست زور مسند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون گاهی بغصب تعرض هر که کاهی می کند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطه جذب سوزن
به تیغ کشیدن متهم گشته از مهیبات ایشان خون در بدن ریخته سیاه بر آورده معمار عدالت
ایشان بنیاد بیداد بر انداخته و بنای رفاهیت و استقامت اساسی از نو ساخته لاجرم
مدی الایام اللیالی مداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بسیط دیم اقبال بارزو
روی آستان بندگی و انقیاد می نهند ایده الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر برهنمائی خورشید
و ماه از ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را با نوار مهد عدالت این دو جمشید
خورشید اشتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دائره خلافت و یکی واسطه قلاده
سلطنت و رفعت است منور دارد و جهان را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری
و ذوالفقار نیرین سپهر کامگاری بمقتضای مطالب سانا واللهم کما مکنتنا عبادک فی
ظلال الرأفة فمکنهما علی سریر الخلافة وکما افاضا علی بنی نوع الانسان جلائل العدل
والاحسان فافض علیهما مزید الآلاء بحق عین الاعیان محمد وآله وصحبه
من ذوی الاعیان

هجان بی نور و بها و این تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صاحب ممدوح
موصوف را ایکه شوق تصحیح و تحشیهٔ کتاب مسطور دامن گیر بود نخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضایع و تلف شود لهذا این هیچمیرز را یا صوب
عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت جزئیت ادا بود قدردانی
برای تکمیل تقیه تحشی مامور فرمودند و هر چند عذرها بیان کردم گوش اصغاش
نکشودند اگرچه این ابجد خوان نا کرده لیاقت هیچ نمیداشت مگر بحکم المامور معذور
همت با متثال امر عالیشان گماشت و با ستعانت روح پر فتوح جناب مرحوم در تحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال با حسن الساعات
فراغت دست بهم داد و بحمد الله که با سرع زمان اتفاق تکمیلش افتاد از انجا که
غازهٔ جمال این صحیفهٔ اقبال ز تحریر کلک گوهر بار خطاط جواهر نگار صاحب مطبع و مولوی
منشی کالکابر شاد که در احسن خط ناخن بفکر رسائش عقدهٔ نازموعلم را گره کشاست
و مالک مطبع والا نش عرائس معانی را از در حجال نظم و نثر چهرهٔ آرایش یافته

و باز بنقش دول ثانی نسخهٔ صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با محمد علی ابن رشید ان فرق زمین تا آسمانست فقط یقین واثق که اگر سهوی خطائی از خامهٔ این ایا خطا سر کشیده باشد باصطلاح این ارباب کمال تصحیح سخن و سقم بصحت متبدل گردد

قطعهٔ تاریخ

نسخ اخلاق جلالی ز تصحیح کمال	بسکه طبع دلکش و زیبا بغیر و آب و رنگ
سال طبعش بی سر اندیشه دل زد و گفت	چشمهٔ آب حیات آمد بعین بیرون سنگ

۱۲۸۳ھ

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از ناظم تازه خیال نازک مثال منشی فضل علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشهور بجمله آفاق
عیش تاریخ ز روی اجلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۸۳ھ

لآلی متلالی خاتمة الکتابه سابقه از فکر نادره کارخانه گهربار

محقق بی مثال و متفرد نشی کالکاپرشاد موجد

تبارک جلالِ حضرتِ ذوالجلال جلّ جلاله که لوامع اشراق محیط سطح گیهانش

چشمها از عیون اعیان عقول گشاده و ذراتِ کواکب نقاطِ خطوط شعاعی اوست

و قمرِ جمالِ جنابِ قدیمِ الجمال تمّ جماله که لوایح اقمارِ حاوی کرهٔ جهانش روازنِ

احداق ارکانِ فهوم بغبار انباشته و مثلثاتِ افلاک روایا منازل ارتقای اوست

بهر لامعه آن خفاشان کوتاه اجنحهٔ انظارِ انسانی از ظلمت گزینی ظلومیت

مجبول نوائر در شب یده حیرانی راچراغ از دیده جهید و بهر لایحه این بکان

ست خرام اوهام ضعیف البنیانی از آتشخواری جهولیت عطوبال پر سوخته را

آتش از خیم سپرد لاجرم منتهای بصر و مواضع انعکاسات تخلّق باخلاقه

که مصقلات نفوس زکیه انبیای عظام و اولیای کرام اند دست ادب برابرو

گرفته دیده افروختن و غایت نظر بر مرایای استتبابات تشبه بصفاته که

خبر ۱۲

تجلیاتِ ذواتِ قدسیهٔ حکمای فخام و علمای اعلام اند عینک بینش پیش آورده

چشم دوختن سیما آبگینهٔ صفا آئینی که لوح حدوثش سراپا احتوای درخشِ قدم

گزیده و منبعِ ماءالحیوتی که صفحهٔ تقییدش بالتمام مستغرق پرتو اطلاق گردیده

درِ عدنی بحر در کنار و درفشانیش تقویم ادراک را مانع غوص نظر لعل یمنی آیی قابل

درخشانیش ظلِ ظلمانی از اتسباغ زا و ربا مشارق انوارِ حکمت یمانیه اش اشراقیانرا

نسبتِ صبحِ اول با ثانی زان میان مهر شهرتی ملا جلال الدین محقق دوانی

از اشعهٔ افادتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغ شمس بازغه

و شروقِ حکمة الاشراق با وصف استضارت مکاتب عالمین و استنارت

مدارسِ عالمین اصحابِ مطالع از استکشاف غطای معضلات قاصر الهمة

و ارباب طبائع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقات سماوی

از افقِ سبعین این مطبع تنویر مطلع طالع و بفیض صحیفه نشد صافی المعاملات

صادق المقالات پیش برادر صحیح تسیدع ساطع بدانش راز گداز آتش حسب د انفس شمع

نکرد لمبیعم را ابر انحصار ست کرد ابهاسے مرعی داشته ام یعنی وجود در دو لمل از بحر و آفتاب است و این جا نست که مدا خود را در خود گرفته

طائر نظر را قبّه آهنگی پرواز آموز ملمع بستر خیط الابیض کشیده مُرّه از شهاب

ثاقب اشیه کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده مصفحه ماه و خورشید

لوحی دو رو از سیم و طلای کامل عیار ببکار دیگر تحریر و تشجیر تصحیح مینا کار رنگ

آئینه شکل چون منقیان قضیهٔ حلیه را عکس مستوی کرده و مانند ملبا

صنعت مقلوب مستوی در بیان ورده تا بیدان این آتش جانتاب تاب

همبالای نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایهٔ ید بیضا و از درخشیدن این تجلّی عالم افروز

بر سنگ آهنگ طور چشم مور را سرمهٔ سلیمانی مهیا فولاد جوهر دار سواد بی تاب

از عرق لیمو طور صفا خیر باش از زمِ اسفنج با آب لولو کاغذ املس واصفی اکنون

واجلی ابرقِ براق با برقِ خرمن جاجِ شفاف را سنگ امکن به تفتیش آن

مبت واقِ بر جدار غیرت ناتراشی سینه خراش و تقعّر نقش الماس تجوّد و فرو

الماس بجگر باش قبه ایوان حکمت از سفال صغر کتابت با زواق هیا

حلیهٔ خاتون فطرت از احجار جلا پرداز طبع مُجَنَّهٔ احجار مرصع حرف نوارند

شیح چراغ ظلم نقطهٔ معانی مهرهٔ مار قلم حقائق طبع بیچ لمعات مختص این شرح تبیان کمال
که آسمان سیاه مانیش از زوال بیرون ج مناسب ابعد صلوة در صوره فلک الافلاک
و احجار قطب فار شبار اجرام ثوابت تابناک یا دیگر براق + بر بسیاق اظهر سلک
بل هر روز طلوع جبین نیری اعظم سعود و فضل لایزال که زو بازار روشن طالعی
خدایگان سحر جبین سپهر رفعت تابنده هور + جناب منشی نولکشور دام اقباله
از تثلیث مطالع سه گانه مصداق حکمت عملی تجارت ابین من الامس قلم زبان
در نیمقام اگر تشریح اوصاف سخن میگیرد و نکته دان بهم شکست بازار علم اخلاق
وست در دهن میگیرد که باستماع مصاحبت عملی عند از خریداری حکایت چشم
نپوشند و از استفادهٔ مشاهدت منشأ النزاع باستغنا نفروشند کل اجزای
حلت بادی این کتاب فریدة القسم و اللباب الاعظم آن تفسیر عالم عدیل تسنیح اشراق
مشتمل قاصی سبحیا کشاف اخلاق + مولوی محمد هادی علی نار الله برهانه تا لامع الرحمن
و لیمن اشکالست و این آخرین انسلال با فضی تبشیق و سعی مشکور پس تلویح سراج

ازان سراج برکرده با آلت سنان سرکرده و نشانه قرزده مساعی ان بدامنی
استاذ منو جناب مولوی محمد عبد الغفور دام ظله با تش مرجع تحقیق و جهبذ دوران
تکمیل باستحقاق مبنی بل بید تحاشی علامان ابحشی کتابت کتاب لاثر و معانی مبعد
قیاس با انتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دید خط بر خاک کشیده حرف بر زمین انداخت
را که دید که در مجلس خطاطان با این نشین آمده مگر برخ توجه کار فرما جانب
با یان سطر کرسیش بالاتر نهاده و چراغی که از اسم او علم روشن کرده بود
مداد سے که در سواد خط روشنائی آورده مرکب انتاد قطعه تضمین

از خامه خط پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل ملال زیبائی خط خویش
طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق	تحسین کنند و انجل از زیبائی خط ریش

فللہ الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب یافت و بدر الدجی بر دست بیسل
اتمام یافت یا اخلاق الاخلاق، لوامع الاشراق، اعوان کمال با خیر فی کشف
انظار ایشم و اعین کمال ما برقی تحفۂ ابصارہم

ولهٗ قطعهٔ تاریخ به مصرع بی کم و بیش متضمن نام اخلاق جلالی و ثبوت طبع بالطف شیرین

آن منشی بی مثل که مثلش نتوان یافت — در عالم ارواح و در اجسام مثالی
نامش بود آنگاه که نیجاه و شش و سی — بست و سه صد و شش و صد آید متوالی
سر بر زده لطف و کرم و فشان و وجاهت — در نور گرشته ز جنبش متلالی
رست از نم ابر کرم او بسر سنگ — بس جا بو نافه چو نباتات جبالی
از بسکه وفایش بمواعید بسر لعیت — در شرطیهٔ عهد مقدم شده تالی
یارب چه قدر لولوی آموده بنجبت — کز دست زبان و قلم افشانده لآلی
چون بادشمالی شده خلقش نه روایح — او گشته ز تمکین طرف قطب شمالی
از اوج گرائی خیالات بلندش — این گنبد گردان شده فانوس خیالی
عکس از لب صدپاره گرفت آئینهٔ او — حال دل مردم بدل و خنده حالی
پامال نخواهد چو کسی راز ز حشم — آهسته نهد پا بسر صورت قالی
والا نظری کز نگه ژرف و بلندش — دریافته ماهیت هر سافل و عالی
چون عام شد از صحبت او کسب فضائل — در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت
اخلاق جلالی شده با طبع جمالی

سنه ۱۲۸۳ ع

قطعهٔ تاریخ به مصرع بی کم و بیش و متضمن نام لوامع الاشراق و شوق طبع مناسب شعر

ثنا دلیست که طوبی لراقم الاوراق
رسید نخل قلم را ز مایه ایراق

زمین دولت منشی نولکشور کریم
چو خامه هر که تهیدست بود شد متراق

صبا رود چو به گلشن ز کوچه خلقش
تمام الف شود غنچه بهر استنشاق

عجب مدان چو ز انعام حسن طاعت او
که زهره نغمه سرا آید بر عشاق

به بزم دست قبول جام خندان و
چو شیشه مجلسیان گشته خاضع الاعناق

حلاوتیست به سجع فش که زیر آورده
دویده اند لبان فی باب اهل مذاق

شکست یک ملکیک خصم به پیاقش
گهی نگفته که بالکسر آمده میثاق

بطبعش شده انبار هر قدر کاغذ
برو برات نوشته است قاسم الارزاق

برعد برق شده ابر گرد ضمارش
چو تازیانه ابرش بلند کرد طراق

هلال وار شود ور بود ز لمعاتش
کتاب صحف ضمیرش اگر نهند طباق

حکایت اگر گلستان بود ز مردمیش
کجا شود نهمه مردم گیا شجر و قواق

لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع
بزرق و برق برآمد چو مهر آفاق

حکمت لمعهٔ تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق
۱۲ ۴۳

فہرست مضامین اخلاق جلالی

مضمون	صفحہ
دعای دولت حضرت خاقانی صاحبیۂ فی	۳
اللہ تعالی ظلال خلافتہ ورافتہ علی العالمین	
تمہید سبب تالیف و ذکر القاب ہمایون	۱۱
بادشاہزادۂ اسلام خلد اللہ ملکہ وسلطانہ	
مطلع ۔	۱۶
تنویر ۔	۲۵
تبصرہ ۔	۳۱
کشف غطا ۔	۳۶
لامع اول در تہذیب اخلاق مرد وده لمعہ است	۴۷
لمعۂ اول در حصر مکارم اخلاق ۔	۴۸
لمعۂ دوم ۔	۵۷
لمعۂ سوم ۔	۵۹
تنویر ۔	۷۶
لمعۂ چہارم ۔	۷۷
لمعۂ پنجم ۔	۸۷
لمعۂ ششم در بیان شرف عدالت ۔	۹۴
تبصرہ ۔	۹۸
تبصرۂ تتمیم ہذا اللمعہ ۔	۱۱۱
حکایت	۱۱۵
لمعۂ ہفتم در اقسام عدالت ۔	۱۲۲
لمعۂ ہشتم در ترتیب اکتساب فضائل ۔	۱۲۸
لمعۂ نہم در حفظ صحت نفس ۔	۱۳۴
لمعۂ دہم در معالجات امراض نفسانی	۱۴۴
علاج حیرت ۔	۱۴۸
علاج جہل بسیط ۔	″
علاج جہل مرکب ۔	۱۵۱
علاج بددلی ۔	۱۶۸
علاج خوف ۔	۱۷۰
علاج افراط شہوت ۔	۱۷۸
علاج حزن ۔	۱۸۹

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
علاج حسد۔	۱۸۹	لمعهٔ اول در احتیاج انسان بمدن۔	۲۲۹
لامع دوم در تدبیر منزل در وی شش لمعه است	۱۹۱	لمعهٔ دوم در فضیلت محبت۔	۲۳۸
لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل۔	؍	لمعهٔ سوم در اقسام مدینه۔	۲۴۰
لمعهٔ دوم در سیاست اقوات و اموال۔	۱۹۴	لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک۔	۲۴۹
لمعهٔ سوم در سیاست اهل۔	۲۰۰	لمعهٔ پنجم در آداب خدمت۔	۲۹۹
لمعهٔ چهارم در سیاست اولاد۔	۲۰۶	لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت۔	۳۰۶
آداب سخن گفتن۔	۲۱۴	لمعهٔ هفتم در آداب معاشرت۔	۳۱۴
آداب حرکت و سکون۔	۲۱۷	مغرب در بعضے لواحق۔	۳۲۱
آداب طعام خوردن۔	۲۱۸	سمت اولی در وصایای افلاطون۔	۳۲۲
لمعهٔ پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران۔	۲۲۰	سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس	۳۲۵
لمعهٔ ششم در سیاست خدم۔	۲۲۳	خاتمة الطبع۔	۳۳۸
لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در وی هفت لمعه است	۲۲۸	خاتمة الکتابت۔	۳۴۳

خاتمة الطبع حال

بفضله تعالی بار یازدهم نسخه اخلاق جلالی ماه ستمبر سنه ۱۹۱۶ء مطابق ماه ذوالقعده سنه ۱۳۳۴ھ بمقام لکھنؤ
در مطبع منشی نولکشور بعالی همتی جناب رای بهادر منشی پراگ نرائن صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف
حلیه طبع پوشیده مقبول عالم گردید